

زندگی و زمانه شیخ ابراهیم زنجانی

جستاری از تاریخ تجددگرایی ایرانی

عبدالله شهبازی

در بررسی تاریخ انجمن‌های مخفی و سازمان‌های ماسونی دوران مشروطه با سه شخصیت مواجیم که از برخی جهات، از جمله تعلق به کسوت روحانیت، مشابهت دارند: شیخ ابراهیم زنجانی، سید اسدالله خرقانی و سید محمد کمره‌ای. در این میان، زنجانی، به دلیل نقشی که در ماجرای قتل شیخ فضل‌الله نوری ایفا کرد، شهره بود و اخیراً با انتشار بخشی از خاطراتش (به‌کوشش غلامحسین میرزا صالح، تهران: نشر کوپر، ۱۳۷۹) این شهرت افزایش یافته است. خرقانی و کمره‌ای کمتر شناخته شده بودند. *روزنامه خاطرات کمره‌ای*، که اخیراً منتشر شده (به‌کوشش محمد جواد مرادی‌نیا، تهران: شیرازه، ۱۳۸۲) ما را تا حدودی با او آشنا نمود. در این مقاله به اجمال به معرفی شیخ ابراهیم زنجانی می‌پردازم و اگر فراغتی بود در زمانی دیگر به خرقانی نیز خواهم پرداخت. منابع مورد استفاده من مجموعه کامل خاطرات انتشارنیافته زنجانی و ده‌ها رساله منتشر نشده اوست که بیش از پنجهزار صفحه دستنویس را شامل می‌شود. در پایان مقاله این مجموعه را معرفی خواهم کرد.

گزارش‌های مختصری که در منابع رجالی موجود از زندگینامه شیخ ابراهیم زنجانی درج شده، در برخی موارد نادقیق یا نادرست است. برای مثال، شیخ آقا بزرگ تهرانی در *الذریعه* زمان وفات زنجانی را سال ۱۳۴۷ ق. ذکر می‌کند که برابر است با ۱۳۰۷ ش. حال آن‌که زنجانی در آذر ۱۳۱۳ ش. در تهران فوت کرد. خانابا مشار و صاحب *مکارم‌الآثار* نیز این اشتباه را تکرار می‌کنند. در *مکارم‌الآثار* تاریخ تولد زنجانی، به غلط، ۱۲۶۶ ق. ذکر شده، و هم او و هم مشار از آشنایان زنجانی با علم هیئت و زبان فرانسه سخن گفته‌اند. زنجانی با زبان فرانسه آشنایی نداشت و ترجمه‌های او عموماً از ترکی استانبولی و در مواردی از عربی است. رساله‌های زنجانی نیز آشنایی وی با علم هیئت را در حد یک مبتدی نشان می‌دهد. مهدی بامداد، که بهترین شرح حال مختصر را از زنجانی به دست داده، اشتباهی دیگر مرتکب می‌شود و از «شیخ هادی خمسه‌ای» به عنوان پدر زنجانی یاد می‌کند. هادی، پدر زنجانی، خرده‌مالکی روستایی بود و هیچگاه در کسوت روحانی نبود.

کودکی و نوجوانی

ابراهیم قزلباش زنجانی در سال ۱۲۷۲ ق. در روستای سرخ‌دیزج سلطانیه، در پنج فرسخی شرق زنجان، به دنیا آمد. پدر و خویشانش از خرده‌مالکین منطقه بودند و در روستای خود «ریاست و ثروتی» داشتند. مادر زنجانی از خاندان‌های کهن روستایی بود و از حیث نسب بر پدر برتری داشت. او از اعقاب سران طایفه استاجلوی قزلباش بود که در زمان صفویه در طارم سکنی گزیده بودند. به این دلیل بعدها زنجانی نام خانوادگی «قزلباش» را برگزید. در زمان تولد زنجانی، پدر ۲۵ ساله و مادر ۲۵ ساله بود.

زنجانى در ۸ سالگى به مکتب رفت و خواندن و نوشتن فارسى و قرآن و عربى را فراگرفت. شانزده ساله بود که قحطى بزرگ ۱۲۸۸ ق. فرارسيد و روستاي زنجانى را، به سان تمامى شهرها و روستاهاي ايران، به نابودى کشيد. زنجانى در خاطرات خود شرح مفصلى از اين قحطى به دست داده است:

ميته محبوبترين يغما بود. خون عزيزترين غذاها، انبانها و کفشها و پوستهاي کهنه را خيسانده، کباب کرده به دندان مى کشيدند. گوشت الاغ و اسب و قاطر سهل است، سگ و گربه را خوردند و چندين جا گوشت آدمى خورده شد بدبختانه... اوایل، مردم که از گرسنگى مى مردند، سايرين جمع شده کفن و غسل داده دفن مى کردند. در زمستان ديگر غسل و کفن موقوف شد و کسى قوت نداشت قبر کند. نعشها... در کوچها مى افتاد و سگ و گربه مى خورد... در ميان هر ده تا ده ديگر در راهها مرده بود که افتاده بود.

در اين قحطى حدود يک سوّم از جمعيت ايران مردند و گروهى کثير در جستجوى غذا به قفقاز و روسيه مهاجرت کردند.

گرانى که آدم خورى باب گشت هزار و دويست است و هشتاد و هشت

مرگ پدر و ورود به کسوت روحانيت

خانواده زنجانى در جريان قحطى تمامى ثروت خود را از دست داد. در زمستان ۱۲۸۸ پدر به دليل صدمات وارده درگذشت و مادر سرپرستى ۱۲ فرزند را به دست گرفت. در اين ميان، زنجانى ضعيفالبنيه بود و توان کار سنگين نداشت. لذا، در روستاي ونونان و سپس بوجى، از توابع طارم سفلى، به مکتبدارى مشغول شد. در اين زمان عاشق بيوه زنى جوان از خاندان کهن بيگهاي بوجى شد و خاطره اين عشق را، که به کاميابى پنهان نيز کشيد، تا پايان عمر فراموش نکرد. در اوائل ۱۲۹۲ ق. به روستاي بزرگ هيديج رفت و در مدرسه آخوند ملا على و در محضر مدرسین فاضلى چون حاج ملا قربانعلی و حاج ميرزا ابوالمکارم هيديجى به تحصيل پرداخت. زنجانى، قطعاً، از هوش و حافظه اى برتر از حد متعارف برخوردار بود، و همين سبب موفقيت در تحصيل و جلب توجه اساتيد و همگان به او مى شد. اين امتياز، خودشيفتگى و غرورى در او پديد ساخت که تا واپسين روزهاي زندگى در نوشته هائىش بازتاب يافت. زنجانى در اين دوران براى فرار از عشق به رياضتى سنگين روى آورد.

او در سال ۱۲۹۴ ق. براى ادامه تحصيل به شهر زنجان رفت و در محضر آقا عبدالصمد ديزجى تلمذ کرد و در زمره طلاب مورد علاقه وي جا گرفت. در اوائل سال ۱۲۹۶ ق. با دخترى به نام سکينه ازدواج کرد که پس از ۱۸ سال زندگى مشترک درگذشت و زنجانى زنى ديگر اختيار کرد. او آرزويى بزرگتر از ادامه تحصيل در حوزه علميه نجف نداشت و سرانجام به آرزويى خود دست يافت. در ذيقعد ۱۲۹۶ عازم نجف شد و تا محرم ۱۳۰۵ در عتبات ماند

تحصیل در نجف

ریاضت سنگین زنجانی در نجف نیز ادامه یافت و این امر توجه و علاقه علما و طلاب را به وی جلب کرد. او در این سالها در مجلس درس خارج شیخ محمد لاهیجی، آخوند ملا محمد ایروانی، آخوند ملا محمد کاظم خراسانی، حاج میرزا حبیب الله رشتی و حاج میرزا حسین خلیلی حضور یافت. زنجانی، به رغم این که در خاطرات خود از روحانیت فراوان بد گفته، از اساتید خود، چه در زنجان چه در عتبات، همواره به نیکی و احترام یاد کرده است.

از مرحوم شیخ محمد لاهیجی، که به اخلاق و اعمال و تقوای او اعتقاد زیاد داشتم، بسیار استفاده کردم. مرد عالم صحیحی بود. به درس مرحوم فاضل ایروانی اعنی آخوند ملا محمد ایروانی مدتی حاضر می شدم. این شخص بسیار فاضل و آگاه و از هر گونه علم خبردار، بلکه از تواریخ و اوضاع جهان خبردار، بسیار محبوب و شیرین صحبت و درویش مانند و متواضع و مهربان و پاک و بزرگواری بود. انسان از صحبت خودی و اجتماعی او سیر نمی شد و هر قدر بیشتر معاشرت می کرد محبتش بیشتر می شد... مرحوم حاجی میرزا حبیب الله رشتی... بسیار ساده لوح و فریب خور و درستکار بی غش بود... آخوند ملا کاظم خراسانی... جوان تر از دیگران بود. بسیار با هوش و فطانت بود و بیانش خوب لکن قدری مغلق بود. فکری عمیق داشت و رویه تحقیق. مذاق عرفانی داشت... حریص مال نبود. حسد به کسی نداشت... مرد هوشمند پاک نفس عاقل بی غرضی بود. از بزرگان دین است. و رحمة الله علیه... حاجی میرزا حسین خلیلی... مرد آگاه بود و زحمت کشیده. واقعاً فقیه بود... بسیار عابد بود... طالب اقتدار و شهرت نبود... این بزرگواران هر یک بزرگی از علمای عصر و فریدی از فقهای دهر هستند.

زمانی که مواردی از این دست، که در نوشته های زنجانی فراوان است، در کنار هم چیده شود، تصویر به غایت منفی که او از روحانیت زمان خود می سازد فرو می ریزد و این پرسش را پدید می سازد که مصداق مشخص بدگویی های زنجانی چه کسانی بودند؟ در نوشته های زنجانی، به سان خاطرات یحیی دولت آبادی، مصادیق این بدگویی ها به طور عمده سه نفرند: آخوند ملا قربانعلی زنجانی، شیخ فضل الله نوری و سید حسن مدرس.

در موارد دیگر نیز، تصویر تیره و عامی که زنجانی به دست می دهد، در بررسی نمونه های مشخص به سپیدی می گراید. مثلاً، او مردم نجف را چنین توصیف می کند:

واقعاً در نجف اشرف بسیار اشخاص متدین صحیح و عالم و فاضل و کامل و صاحبان اخلاق حسنه و تارکان دنیا پیدا می شود. اکثر کسبه آنجا اهل دین و فضل هستند. خیانت در آنجا کمتر است.

هنوز میرزای شیرازی زنده است و زنجانی در بهار ۱۳۰۱ برای زیارت او به سامرا می شتابد؛ سامرایی که به دلیل حضور میرزا از یک قصبه مخروبه به مرکز جهان تشیع بدل شده است.

وجود جناب میرزا سامره را آباد کرده. سامره جای کوچک خرابه [ای] بود که جماعتی از اشرار و دزدان و متکدیان موذی در آنجا محض اذیت و غارت زوار گرد شده بودند. به واسطه وجود جناب میرزا جمعی از معتبرین و طلاب و صاحبان کمال و اخلاق آنجا سکونت کرده کرورها پول که به آنجا آمد... آنجا به مصرف می‌رسانند... حضرت میرزا... را در فطانت و عقل از اشخاص فوق‌العاده دنیا دیدم. بس که ممارست و تجربه کرده بود به یک نظر اشخاص را تا مخ دماغ می‌شناخت و آنچه در نفوس و قلوب مکتوب بود می‌خواند. به یک اوّل کلمه تمام مقدمات ناطق و نتیجه مطلوبه را می‌فهمید... نکات و دقائق لطیفه از او دیده شده که احصاء آنها طول دارد. چنان از واردین و صادرین و حالات همه مستحضر است که موجب حیرت است. مثلاً، ورود ما دو نفر و منزل ما و وقت حرکت عودت ما را دانسته بود، نه تومان برای بنده و ده تومان برای سیدعبدالعظیم [همسفر زنجان] برای خرج معاودت فرستاده بود.

اقامت در زنجان و آغاز تجددگرایی او

زنجان ۳۳ ساله در محرم ۱۳۰۵ به ایران بازگشت و در شهر زنجان سکنی گزید. چند ماه بعد در خانه خود مجلس درسی به راه انداخت و سپس مسجدی مخروبه را در نزدیکی خانه، به کمک اهل محل، مرمت کرد و مقر خویش را در آنجا قرار داد. منبرهای زنجان در شهر شهرت یافت و جماعت کثیری را به مسجد او جلب نمود. اعیان و متمولین شهر نیز در مجالس او حاضر شدند. زندگی زنجان به تدریج از فقر به رفاه گرائید. او همپای این ترقی مقر خود را در مسجدی بهتر قرار داد و به خانه‌ای بزرگ‌تر نقل مکان کرد و سرانجام، در رمضان ۱۳۰۸، امامت مسجد آخوند ملا علی قارپوزآبادی را، که از مساجد بزرگ زنجان بود، به دست گرفت؛ و در سال ۱۳۱۰ به کمک متمولین شهر در محله‌ای اعیان‌نشین خانه‌ای خرید به مبلغ دویست تومان. از این زمان، معاشرت زنجان با اعیان و دولتمردان محله و شهر او را با دنیایی دیگر آشنا کرد

میرزا علی اصغر خان، حاجی مشیرالممالک وزیر، با من رفت‌وآمد پیدا کرده، گاه‌گاه صحبت از علوم و ترقیات خارجه می‌کند. یک روزنامه که از مصر می‌آمد، و اوّل ثریا بود و بعد پرورش، هفتگی محرمانه به من می‌داد و در خلوت می‌خواندم. *حیل‌المتین* کلکته هم برای او و برای میرزا هاشم‌خان می‌آمد و محرمانه به من می‌دادند و می‌خواندم. و در نهایت پرهیز می‌کردم از این که طلاب و ملاها بدانند...

نوبت به حکومت علاءالدوله بر خمسه رسید؛ و در سال ۱۳۱۲ ق. میرزا علی‌محمد ورقا، مبلغ سرشناس بهائی، از قفقاز وارد زنجان شد. حاکم او را دستگیر کرد، در دارالحکومه در حضور جمع کثیری از اعیان شهر مجلس مباحثه‌ای تشکیل داد و زنجان را به عنوان طرف بحث با ورقا برگزید. این مباحثه شهرت زنجان را مضاعف ساخت.

رابطه با میرزا علی‌اصغر خان مشیرالممالک، وزیر خمسه، ادامه یافت و از این طریق بود که *سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ* به دستش رسید.

با ترس و لرز، که مبادا کسی دانسته مرا متهم به بابی‌گری کند، کتاب را گرفته پنهانی شب‌ها خواندم. دیدم نویسنده واقعاً شخص بیدار وطن‌دوست ایران‌خواهی است که خواسته ایرانیان را از بدبختی و تاریکی و مردابی که در میان آن فرورفته‌اند آگاه کند. واقعاً یک دری از افکار به روی من باز کرد.

اندکی بعد، زنجانی ترجمه رُمان‌های سه تفنگدار و کنت مونت کریستو را خواند. اگر نگارش تقریرات دروس خارج در نجف را اوّلین کتاب زنجانی بدانیم، در این زمان او دوّمین کتاب خود را تدوین نمود: رساله قول سدید که ترجمه‌گونه‌ای است از منیة‌المربد شهید ثانی. سوّمین کتاب زنجانی به نام رجم الدجال، در رد بابی‌گری و بهائی‌گری، نیز در همین زمان و بر بنیاد بحث‌هایی که با ورقا کرده بود، نگاشته شد.

در ۱۷ ذی‌قعدة ۱۳۱۳ ناصرالدین‌شاه به قتل رسید. پایان دوران باثبات ناصری و صعود پادشاهی کم‌توان، که بر شالوده ساختار سیاسی انحطاط‌یافته و به فساد کشیده شده و به‌دور از توانمندی‌های ملی، مدیریت جامعه ایرانی را به دست گرفته بود، بر توهمات مردم نقطه پایان نهاد و به‌تدریج واقعیت‌های ایران و جهان را آشکار کرد. ضعف و فساد این مدیریت سیاسی بساط خودسری و بی‌قانونی و بی‌اعتنایی به سنن و ایستارهای تنظیم‌کننده روابط اجتماعی را گسترده ساخت و نظام کهن سیاسی و اجتماعی رو به گسیختگی نهاد. بدینسان، با صعود مظفرالدین‌شاه فضای سیاسی جدیدی پدید آمد که یکی از شاخص‌های مهم آن پیدایش و گسترش فعالیت انجمن‌های مخفی و رشد غرب‌گرایی در میان دولتمردان بود.

در این سال‌ها، زنجانی با کتبی در زمینه «علوم عصری» آشنا شد و محرمانه روزنامه‌های *تربا* و *پرورش* و *الهلال* (چاپ مصر) و *حیل‌المتین* (چاپ هند) را می‌خواند. مطالعه *حاجی بابا*، اثر جیمز موریه، و تألیفات طالبوف تجددگرایی زنجانی را گستره‌ای جدید بخشید و به ترجمه کتاب‌هایی در زمینه شیمی و هیئت از عربی دست زد و رُمان‌گونه‌ای به نام *رؤیای صادق* نوشت. در سال ۱۳۱۷ سالارالدوله، پسر مظفرالدین‌شاه، حاکم خمسه شد. در این زمان زنجانی رساله‌ای انتقادی به نام *تریاق‌السموم* درباره اوضاع ایران نگاشت که به دستور سالارالدوله محرمانه از آن نسخه‌ای برداشته شد. در پائیز ۱۳۱۸ زنجانی از راه رشت به بادکوبه و عشق‌آباد سفر کرد و از راه خراسان به موطن خود بازگشت.

در زمان سفر دوّم مظفرالدین‌شاه به فرنگ (۲۹ ذیحجه ۱۳۲۰ - ۲۱ رجب ۱۳۲۱)، حسینقلی خان نظام‌السلطنه مافی، از مخالفان میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان، برای سرکشی به املاک پهناور خود در خمسه قریب به هفت ماه در این خطه اقامت گزید. گروهی کثیر از علما و اعیان منطقه به دیدار این رجل مقتدر حکومت قاجار می‌رفتند و تنها کسی که به دیدارش نرفت ملا قربانعلی مجتهد زنجانی بود که «اصلاً با دیوانیان دید و بازدید نداشت.» زنجانی به یکی از

نزدیکان نظام‌السلطنه بدل شد. نظام‌السلطنه رساله *تربیاق‌السموم* را خواند، بسیار پسندید و پس از اصلاحاتی به خط خود برای چاپ به بمبئی فرستاد. از چاپ این رساله در بمبئی خبر نداریم.

میرزا مهدی خان وزیر همایون

حکومت میرزا مهدی خان غفاری کاشانی، ملقب به وزیر همایون، بر خمسه نقطه‌عطفی در زندگی زنجانی است.

میرزا مهدی خان پسر فرخ خان امین‌الدوله کاشی عاقد قرارداد پاریس است که به تجزیه هرات انجامید. پدر از نسل نخستین ماسون‌های ایرانی بود. پسر کار خود را به عنوان دلکک در دربار ناصرالدین‌شاه و دستگاه صدراعظم وقت، میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان (اتابک)، آغاز کرد، در ۲۷-۲۸ سالگی از گردانندگان بانک شاهي انگلیس در ایران شد، سپس به دلیل پیوند با میرزا محمود خان حکیم‌الملک، پزشک مخصوص و وزیر دربار انگلوفیل مظفرالدین‌شاه، به مقامات عالی رسید و به یکی از ارکان توطئه بر ضد امین‌السلطان صدراعظم بدل گردید. با کشف این توطئه، در سال ۱۳۲۱، حکیم‌الملک و اطرافیان از دربار و تهران رانده شدند. حکیم‌الملک به حکومت گیلان منصوب شد. او دو ماه و نیم بعد در رشت درگذشت و شایع شد که امین‌السلطان او را مسموم کرده است. میرزا مهدی خان کاشی نیز به حکومت خمسه اعزام شد. سیر آرتور هاردینگ، وزیر مختار بریتانیا، می‌نویسد:

این طبیب حاذق... احسلس صریح انگلوفیلی داشت و به همین دلیل جداً با تمایلات روس‌خواهی صدراعظم معزول مخالفت می‌ورزید. کشته شدن مرموز و ناگهانی وی در خانه شخصی‌اش در رشت، با توجه به آن رقابت ممتد سیاسی که با اتابک داشت، احتمالاً امری تصادفی نبود.

این احتمال تا بدان حد جدی است که برخی مورخین قتل اتابک را به انتقام خون حکیم‌الملک می‌دانند.

مظفرالدین شاه و درباریان

نفر اول ابوالقاسم خان ناصرالملک قراگوزلو، نفر دوم (در سمت راست شاه) میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان (اتابک). میرزا محمود خان حکیم‌الملک (طبیب شاه و وزیر دربار) در سمت چپ شاه ایستاده است.

میرزا مهدی خان کاشی در همین سال‌ها، پیش از عزیمت به زنجان، به پاریس سفر کرد و در دیدار با عباس افندی (عبدالبا) به فرقه بهائی گروید و تا پایان عمر بهائی ماند. او به عنوان یکی از اعضای فعال جامع آدمیت و سپس لژ

بیداری ایران نیز شناخته می‌شود. وزیر همایون تا سال ۱۳۲۴ در زنجان بود و سپس حاکم کردستان شد، ولی اندکی بعد در تهران مستقر شد و نقش مهم و مرموزی در ماجرای اخذ فرمان مشروطیت ایفا نمود. او در کابینه‌های پس از مشروطه، به دلیل وابستگی به کانون‌های پنهان قدرت، متصدی وزارت‌خانه‌های مهم بود. وزیر همایون در سال ۱۳۳۶ ق. در ۵۴ سالگی درگذشت.

در سال‌های حکومت میرزا مهدی‌خان کاشی، رابطه صمیمانه‌ای میان او و شیخ ابراهیم زنجانی پدید شد و این دو به اقدامات مشترکی دست زدند که در نتیجه زنجانی در میان مردم و روحانیون به «فرنگی‌مآبی» متهم شد. وزیر همایون بلافاصله پس از استقرار در زنجان مبارزه شدیدی را با آخوند ملا قربانعلی زنجانی آغاز کرد. ملا قربانعلی، مجتهد بزرگ زنجان، پس از فوت میرزای شیرازی (شعبان ۱۳۱۲) مرجع تقلید مردم خمسه و منطقه به‌شمار می‌رفت و در این خطه از احترام و اقتدار فراوان برخوردار بود. به‌نوشته زنجانی، میرزا مهدی‌خان در زنجان «خیلی باقدرت» حکومت کرد. نمونه این اقتدار شکستن حرمت بست خانه آخوند ملا قربانعلی بود که به شورش مردم شهر و قتل عده‌ای از سربازان حکومتی انجامید. پس از این واقعه، ملا قربانعلی نباید از شیخ ابراهیم، یار غار حاکم، تلقی خوشایندی داشته باشد.

میرزا مهدی‌خان در صحبت‌های خصوصی با زنجانی مسائل مملکتی را تشریح می‌کرد و از نفوذ و رقابت روسیه و بریتانیا در ایران سخن می‌گفت، خطر روسیه را مهم‌تر می‌شمرد و بریتانیا را هوادار حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران می‌دانست. او می‌گفت:

انگلیسان، که در سیاست و حيله سرآمد جهانیان هستند، خطر روس را برای هندوستان، که مایه حیات و قدرت انگلیسان است، می‌دانند و ایران در میانه یک حایلی است [و] نمی‌خواهند ایران محو شود یا به تصرف روس‌ها بیاید. نهایت مواظبت دارند که بر ضد سیاست روس کار کنند... رجال ایران هم بسیاری ناامید از بقای ایران هستند. یک قسمت اعتقادشان بر این است که بالاخره روس‌ها می‌بلعند. یک قسمت می‌گویند میان روس و انگلیس تقسیم می‌شود. بالاخره، هر کس در فکر شخص خودش است. از خدمت به مملکت مأیوس‌اند. از این است که با تمام قوا کوشش می‌کنند منصب و کار دربار و ایالت و حکومت به دست آورده، از مال دولت و ملت به‌نحو غارت و خیانت و هر چه باشد ثروت شخصی را تأمین کنند. اما من و بعضی ناامید نیستیم. می‌گوییم باید کوشش کرد [و] مملکت را نگاهداری نمود. از رقابت این دو دشمن استفاده کرد. به هر حال، بدبختی ما از بی‌علمی است. ملاهای ما دشمن علم هستند و علم را منحصر کرده‌اند تنها به دو کلمه مسایل دینی که نمی‌خواهند آن را هم به آسانی به عموم ملت یاد بدهند. والا اگر ملخص احکام فقه را به زبان فارسی ساده آسان، آن‌قدر که برای مسلمانان لازم است، یک کتاب بکنند، کودک پس از تحصیل سواد خواندن در یک سال به تمام احکام لازمه آگاه می‌شود، آن وقت برای آقایان این اهمیت که در انداختن محصلین به عربی و اصول و مسایل غیر لازمه فقه دارند باقی نمی‌ماند و ایشان مردم را عوام و محتاج مراجعه به خودشان می‌خواهند که استفاده کنند. به هر حال، خدا ناکرده ایران برود یا بماند، باید مردم ایران اولاد خودشان را با این علوم عصری، که سبب این همه ترقیات اروپاییان شده، تربیت کنند.

این چکیده تعالیمی است که زنجانی از میرزا مهدی خان غفاری آموخت.

پس از عزیمت وزیر همایون به کردستان، جلال‌الدوله، پسر ظل‌السلطان، حاکم خرمسره شد. زنجانی با او نیز «بسیار دوست» بود.

مؤلف رساله *بستان‌الحق*

رساله‌ای خطی به نام *بستان‌الحق* در ۴۷۸ صفحه می‌شناسیم که نسخه‌ای از آن در کتابخانه مجلس موجود است. نام مؤلف این رساله ذکر نشده و تاریخ نگارش آن به سال ۱۳۲۳ ق. است. حسین آبادیان (مبانی نظری حکومت مشروطه و مشروعه، تهران: نشرنی، ۱۳۷۴، صص ۱۱-۱۲) از این رساله به عنوان «جامع‌ترین مکتوب سیاسی فارسی در دوره قاجاریه» یاد کرده و نویسنده آن را «مجهول» و «گمنام» دانسته است. آبادیان می‌نویسد:

با این‌که نویسنده رساله یادشده گمنام است، لیکن با توجه به قرائنی می‌توان حدس زد که او حداقل با مباحث فقهی و اصولی آشنایی عمیق داشته است. طرح تئوری کلی شیعه در باب حکومت و هدف غایی آن یعنی حفظ اسلام، و طرح بحث کلیات و جزئیات و شرع و عرف در زمره این مباحث‌اند. رساله *بستان‌الحق* مباحث کلامی را هم در بردارد. مثلاً، صفحات ۶۷ تا ۸۲ رساله به وصف توحید اختصاص دارد و در همین موقف او اوهام و خرافات را به باد حمله می‌گیرد. نویسنده بین خدا و مخلوق واسطه‌ای نمی‌بیند و طی مباحثی بر عنصر تعقل و تفکر به جای تقلید صرف تأکید می‌کند. بارزترین ویژگی رساله این است که با آن‌که قبل از وقوع مشروطیت در ایران، یعنی ۱۳۲۳ ق. نوشته شده، مبحث مشروطه را مطرح می‌کند. رساله *بستان‌الحق* ارکان مشروطه مثل مجلس شورا، آزادی، مساوات و تفکیک قوا را به‌طور مستقیم و منسجم تبیین تئوریک نکرده است، لیکن مفاهیم یادشده به صورت غیرمستقیم در آن مطمح نظر واقع گردیده‌اند. مثلاً، نویسنده به جزئیات حقوق مردم و وظایف زمامداران پرداخته و عدل و انصاف و مساوات را به شکل کلی مورد بحث قرار داده است. سیاست داخلی و خارجی و اخذ فرهنگ و تمدن و تکنولوژی غرب فراوان مورد اشاره نویسنده قرار گرفته است و محور بحث حفظ اسلام است و در همین جهت از اوضاع آشفته مسلمین سخن گفته است. نویسنده از حکومت اسلامی و حاکم اسلامی مکرر نام برده و در عین حال چندان تقیدی در به‌کارگیری واژه سلطنت از خود نشان نداده است

این رساله، به یقین، به شیخ ابراهیم زنجانی تعلق دارد، ولی روشن نیست که چرا زنجانی در فهرست تألیفات خود از آن یاد نکرده است. شاید همان *تریاق‌السموم* است که پس از اصلاحاتی که ابتدا حسینقلی خان نظام‌السلطنه و

سپس میرزا مهدی خان کاشی در آن صورت دادند، سرانجام به *بستان‌الحق* تبدیل شد. و شاید رساله دیگری است که زنجانی، در اوراقی که به دست ما رسیده، آن را ذکر نکرده است.

دلایل من دال بر تعلق این رساله به زنجانی چنین است:

۱- خط زیبایی رساله به زنجانی تعلق ندارد و این غیرعادی نیست. رساله شرح زندگانی من، که در کتابخانه دانشگاه تهران موجود بود و ابتدا گزیده‌ای از آن در مجله *خاطرات* وحید و اخیراً متن کامل آن به صورت کتاب با عنوان *خاطرات زنجانی* منتشر شد، به خط زنجانی نیست. رساله‌های *مکالمات با نورالانوار* و *شراره استبداد* (به جز جلد چهارم آن) نیز به خط زنجانی نیست. این موارد نشان می‌دهد که در دوران مشروطه برخی رساله‌های زنجانی استنساخ و تکثیر می‌شده است. ولی زنجانی با دستخط خود در برخی صفحات *بستان‌الحق* (صص ۶۶، ۶۷، ۱۲۵، ۱۸۳، ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۸۵، ۲۹۲، ۳۱۰، ۳۵۸) اصلاحاتی انجام داده و صفحات ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۵۱ و ۳۵۲ کاملاً به خط زنجانی است بجز ۴ سطر آخر صفحه ۳۵۲. شماره تعدادی از صفحات رساله نیز به خط زنجانی است.

۲- نویسنده در آغاز رساله خود و محل سکونت خود را چنین معرفی کرده است: «فقیرتر و ضعیف‌ترین مردم در کوچک‌ترین بلد از بلاد ضعیف‌ترین دول یعنی دولت ایران.» این اشاره ای است به شهر زنجان در سال ۱۳۲۳

۳- همانگونه که آبادیان توجه کرده، مضمون رساله نشان می‌دهد که مؤلف در کسوت روحانیت و دارای تحصیلات حوزوی بوده است.

۴- نویسنده *بستان‌الحق* از یکی دیگر از تألیفات خود نام برده است: «اما طریقه تعلیم و تعلم بابی است واسع که در آن این مقصر ضعیف رساله قول سدید را، که مثل ترجمه است بر منیة‌المريد شهيد نوشته‌ام.» در اینجا مؤلف *بستان‌الحق* به صراحت خود را معرفی کرده است. می‌دانیم که رساله *قول سدید* به زنجانی تعلق دارد و او در نوشته‌هایش مکرراً از این تألیف خود یاد کرده است.

۵- در *بستان‌الحق* اشارات مکرر به جهان‌شاه خان امیرافشار، خان قدرتمند خمسه، مندرج است که تعلق نویسنده به این منطقه را عیان می‌سازد.

۶- در *بستان‌الحق* تعریض‌های مکرر به آخوند ملا قربانعلی زنجانی و آقا ضیاء‌الدین نایب‌الصدر و سید ابوجعفر نظام‌العماد، علمای سرشناس زنجان، دیده می‌شود که از تعلق نویسنده به این خطه حکایت می‌کند.

۷- علاوه بر نثر و سبک نگارش رساله، که کاملاً شبیه به رساله‌های موجود زنجانی است، مضمون و نوع نگاه رساله نیز به اندیشه زنجانی شباهت کامل دارد. برای مثال، تقسیم‌بندی عمر انسان به دوره‌های هشت ساله، که مبنای خاطره‌نگاری زنجانی است، در *بستان‌الحق* نیز عیناً دیده می‌شود.

نگارنده سال‌هاست که با نوشته‌های زنجانی آشنایی دقیق دارد، و اگر هیچ یک از موارد فوق وجود نداشت، تنها بر اساس نثر و سبک نگارش و نوع نگاه مؤلف *بستان‌الحق* بی‌هیچ تردید این رساله را متعلق به شیخ ابراهیم زنجانی می‌دانست.

زنجاني در *بستان/الحق* هنوز به فقه اعتقاد کامل دارد و آن را قانون اسلام و حاوي همه جزئيات زندگي اجتماعي مي‌داند. اين نظر با دیدگاه بعدي او، که فقه و فقاہت را به سخره مي‌گیرد و آن را انباني از فرضيات پوچ و بي‌معني و زايد مي‌خواند، تفاوت دارد. در مجموع، دیدگاه زنجاني در اين رساله، هم در مسائل سياسي و هم در مسئله روحانيت، کم و بيش معتدل و معقول است هرچند رگه‌هاي بدبيني و اغراق را نيز مي‌توان يافت. اين نوع نگاه پس از حضور زنجاني در تهران به کلي دگرگون مي‌شود و او را در حوزه مسائل نظري سياسي به یک آنارشيست تمام عيار بدل مي‌کند.

انقلاب مشروطيت و عزيمت به تهران

در چنين فضايي، در سال ۱۳۲۳ نهضت مشروطه آغاز شد و در جمادى الثاني ۱۳۲۴ به صدور فرمان مشروطيت انجاميد. زنجاني بعدها اين داوري را درباره نهضت مشروطيت به دست داد و تا پايان عمر به آن وفادار ماند:

نه مقصود بيداري و آزادي ملت ايران بود و نه وجود مشروطيت، بلکه [انگليسي‌ها] چون ديدند دولت به طرف روس متمایل است خواستند ملت را به خود متمایل کنند و یک شورش و انقلاب بزرگي در مملکت راه بيندازند که سال‌ها تمام نشده و خون‌ها ريخته گردیده و مملکت به کلي دچار فقر و غارت و بيکاري و پريشاني گشته، بالاخره آنان مقصود ديرينه خود را اجرا دارند.

زنجاني حادثه مشروطه را متأثر از سياست بریتانیا مي‌دید که تعیین‌کننده «مقدرات جهان و خصوص اسلاميان و در آن ضمن ايران» بود و توسط «مجمع مهمي» از «عقلاي بزرگ ايشان» تنظيم مي‌شد که «هميشه مشغول نقشه تصرف و مداخله در غيراروپا، در تمام نقاط دنيا، هستند.»

انگليس‌ها که در تمام دنيا موقع را مي‌پاييد ديدند که ديگر ايران به اين حال خودداري نتواند کرد و در آن موقع شايد روس‌ها پيشدستي مداخلات قشوني بکنند و قطعاً انگليس نمي‌تواند با قشون مقاومت بکند. انگليس هم [که] در دنيا مشروطه و آزاديخواه خود را معرفي کرده [بود]، کم‌کم با مردمان با حس مملکت از بدی اوضاع و خطر استبداد و خطر روس مذاکرات کرده [و] لزوم مشروطيت و قانون و مداخله ملت را در کارها خاطر نشان مي‌کند.

انقلاب مشروطيت سرآغاز هرج و مرج و بهم‌ريختگي ساختار سياسي ايران بود. ضعف و فساد و بي‌لياقتي حکومت مرکزي از یکسو و تحريکات جدی کانون‌ها و قدرت‌هاي غربي از سوي ديگر، و پيدایش روحیه عصيان و انقلاب در

بخش‌هایی از جامعه، هرچند مبهم و فاقد آرمان‌های مشخص، راه را برای تحرک عناصر فرصت‌طلب و توسعه هرج و مرج سیاسی هموار ساخت. زنجانی نوشت:

در تمام نقاط ایران انجمن‌ها دایر گردید و بعضی هتاک‌های نادان منفعت‌خواه از عوام پست، [و] به قول بعضی "ملت"، پیشوای مشروطیت و به یک معنی قائد هرج و مرج شدند و امرا و متنفذین را وحشت گرفت.

زنجانی، به دلیل برخورداری از حمایت حامی مقتدری چون میرزا مهدی خان کاشی و دوستان او در محافل پنهان ماسونی تهران، به عنوان نماینده زنجانی برگزیده شد حال آن‌که در نهضتی که منجر به صدور فرمان مشروطیت شد نقش نداشت. به عکس، این آخوند ملا قربانعلی مجتهد زنجانی بود که به همراه پانصد تنگچی به اجتماع بزرگ قم پیوست و در اخذ فرمان مشروطیت ایفای نقش نمود.

در ۲۴ ذی‌قعدة ۱۳۲۴ مظفرالدین‌شاه درگذشت. اندکی بعد، در ۴ ذیحجه ۱۳۲۴، شیخ ابراهیم زنجانی راهی تهران شد و در ۱۲ ذیحجه اعتبارنامه‌اش در مجلس اول به تصویب رسید. بدینسان، دوران طولانی اقامت زنجانی در تهران آغاز شد که تا پایان عمر او دوام آورد.

ورود به محافل ماسونی و تأثیر اردشیر ریپورتر

استقرار در تهران «انقلاب بزرگی» در وضع زنجانی ایجاد کرد. «گویا پس از آمدن به طهران تولد جدید و عالمی غیر عالم گذشته طی کرده‌ام.» عضویت در محافل ماسونی و آشنایی با چهره‌ای مرموز و جذاب به نام اردشیر ریپورتر نقش اصلی را در این «تولد جدید» ایفا نمود. زنجانی در خاطرات خود هیچگاه به‌طور مستقیم از اردشیر نام نبرد و به عضویت خویش در مجامع ماسونی تنها دو بار تلویحاً اشاره کرد. از جمله در اواخر عمر نوشت:

بعد از همه اینها یکی از سران آزادی و وطن‌خواهان مشهور تمام ایران گردیده و برای اولین مجلس شورای ملی ایران به اتفاق آراء عموم هموطنان منتخب گردیده و در چهار دوره مجلس از نمایندگان و مشهورترین ایشان بوده و داخل احزاب و جمعیت‌ها گردیده و عضو یک مجمع عالی جهانی شده‌ام.

معهداً، از زنجانی یک رساله و یک رمان‌گونه‌ای مفصل متعلق به دوران سلطنت محمدعلی شاه در دست است که در هر دو شخصیت اردشیر ریپورتر قهرمان اصلی است. در اولی اردشیرجی در قالب شخصیتی به نام «نورالانوار» حضور می‌یابد و در دومی با نام «مسیو کارنجی». اشارات زنجانی چنان صریح است که در انطباق این دو شخصیت با اردشیر

ریپورتر کمترین تردید را مرتفع می‌سازد. مکالمات با نورالانوار به اوائل سال ۱۳۲۵ تعلق دارد و شراره استبداد به سال ۱۳۲۷.

«نورالانوار» از تخمه والای آن گروه از بزرگان ایران باستان است که در پی سلطه «عفریت بدمنظر جهل» بر این مرز و بوم و قدرناشناسی ایرانیان به دیار غربت کوچ کردند و سده‌ها به دور از وطن زیستند تا سرانجام غریبان آنان را یافتند، قدرشان را شناختند و به ایشان بزرگی و عزت بخشیدند. این اشاره‌ای صریح است به تعلق «نورالانوار» به پارسیان هند. «نورالانوار»، که همواره شوق وطن داشت، به ایران می‌آید و در جریان سفری به زنجان اولین دیدار او با زنجان صورت می‌گیرد. این دیدار کوتاه بود و «نورالانوار» در حال ترک ایران. این اشاره‌ای است به خروج اردشیرجی از ایران در سال ۱۳۲۲. علی‌القاعده، اردشیرجی در زمان خروج از ایران به دیدن میرزا مهدی خان وزیر همایون در زنجان رفته، در خانه او با زنجان آشنا شده و او را شیفته خود کرده است. اینک «نورالانوار» با مطلع شدن از تحولات اخیر به ایران بازگشته و این اشاره‌ای است صریح به بازگشت مخفیانه اردشیرجی در اواسط سال ۱۳۲۴ به ایران که در اواخر این سال، با اعلام محمدحسین فروغی در روزنامه تربیت، علنی شد.

رساله مکالمات با نورالانوار

رساله مکالمات با نورالانوار حاوی نقد تند و گزنده‌ای از وضع اجتماعی ایران است به همراه اغراق‌هایی که شاخص تفکر منورالفکری آن دوران است. در تصویری که «نورالانوار» برای زنجان ترسیم می‌کند، در یک قطب جامعه سراسر سیاه و منزجرکننده ایرانی قرار دارد و در قطب دیگر دنیای یکسر سپید و درخشان غرب که مهد و مأوای دانش و فرهیختگی انگاشته می‌شود و همه قدرت و جهانگستری آن برخاسته از علم است.

در این رساله، زنجان از پارسیان هند، که گویا در اوائل دوران اسلامی از ایران به هند مهاجرت کردند، دعوت به بازگشت به ایران می‌کند، دوران اسلامی در تاریخ ایران را سلطه سیاهی و تباهی و ذلت می‌شمرد و از زبان «نورالانوار» از اسلام به عنوان «عفریت بدمنظر» نام می‌برد:

عرض کردم: ای نواده علم و ادب، و ای زاده کمال و حسب، و ای نور تربیت عالم، و ای روح حیات بنی‌آدم، ای دیده‌ها از تو بینا و گوش‌ها از تو شنوا، ای مبداء حکمت و ای منشاء هدایت، ای هموطن ما ملت بی‌سعادت که قدر شما را نشناخته و نور شما را از خود دور ساخته، بی‌سرپرستی و حمایت شما در ظلمت اسیر نکابت رقبا و دستگیر رذالت اعدا شدیم... به اقسام و انواع پستی و دنائت مبتلا شدیم. همه این‌ها از ترک لطف شما از ما و توجه به اعدا [از سوی] ما شد. آیا خواهد شد که ماها را از این ذلت رو به عزت شود و روزی را خواهیم دید که سعادت رفته عود نماید؟ آیا چنان خواهد شد که این سرزمین قابل سکون شما شود و این ظلمت‌سرا به نور شما روشن گردد؟

آن محبوبه عالم و مایه سعادت بنی‌آدم باکمال رأفت و نهایت رقت جواب داد: ... در این وطن شما مادامی‌که ما همسایه این امت و هم‌مایه این ملت بودیم نورسعادت را در این ملک منتشر می‌نمودیم. این بدبختان جهالت را

پسندیدند و آن عفریت بدمنظر را در جای دلبر ماه‌پیکر در آغوش کشیدند. ما را بی‌قدر ساختند و به خاک راه انداختند، لابد از این ملک بار بریستیم...

«نورالانوار» برای این‌که زنجانی بهتر عمق انحطاط جامعه ایرانی را دریابد به او پیشنهاد می‌کند که در کسوت او درآید، چون وی «لباس فرنگی» بپوشد و همپای او به سیر و سیاحت در شهر تهران بپردازد. زنجانی در این سفر خیالی به مجلس شیخ فضل‌الله نوری سر می‌زند و تصویری بسیار موهن و غیرواقعی از شیخ و خانه او به دست می‌دهد.

دیدم در صدر مجلس مستندی اعلی گسترده و روی آن بستر بزرگ ضخیمی پهن شده و متکای بزرگی گذاشته شده. یک نفری سربرهنه روی بستر افتاده و مرفق را تکیه به متکا داده و عمامه پیچیده در پهلوی بستر گذارده، جثه‌اش به بزرگی جثه فیل، گردنی کلفت، شکمی هنگفت، تنش پرورده به مال مفت، ریش و صورت و چشمی سفت...

فرمود: این را نمی‌شناسی؟ این شیخ ابوالنور است که صاحب کرور و کارش به همین وضع عیش و سرور است. این مرد رند دید حال ایران دگرگون و همه چیز وارون است، اوّل وضع او هم به تحصیل علم و مدرسه، و معاشش مثل همان طلبه بود که حرفش را شنیدی و استیصال او را دیدی. دید ایران جای هنر و کمال نیست و کس را قید علم و تربیت و ترقی و دین و اخلاق حسنه و حیا و شرم و درستی و ناموس شریعت و حراست قانون ملیت نیست... این وضع را پیش گرفت. در اندک زمان با حرکات نالایق و حرف‌های ناموافق، محرم مجالس بزرگان و امرای پایتخت بلکه گستاخ با صدارت و نفس سلطنت است. بدون زحمت مالک ثروت بی‌اندازه شده، فعلاً یکی از معتبرین رجال دولت و محترمین بزرگان ملت است... شیخ ابوالنور تنها نیست. از سید چغندر و ملا شلغم و آقا بوق و خواجه سرنا و حاجی دودوک بسیار است.

در این رساله می‌توان نطفه‌های عمیق نفرتی را یافت که بعدها، پس از فتح تهران، به صدور حکم قتل شیخ فضل‌الله نوری در محکمه‌ای که زنجانی دادستان آن بود انجامید.

دیدگاه‌های اردشیر مبان‌ی استواری برای نظریه نژادی زنجانی فراهم ساخت. طبق این نظریه، اسلامی شدن ایران همپای آمیختگی نژادی ایرانیان و از میان رفتن «نژاد اصیل ایرانی» صورت گرفت و این امر از عوامل انحطاط ایران در دوران اسلامی بود.

بعد از غلبه اسلام اساس آن نژاد ایرانی از بیخ متزلزل گردیده، نمی‌توان سکنه حالیه ایران را نژاد ایرانیان قدیم دانست. اولاً، اعراب مثل مور و ملخ با آن غلبه و فاتحیت عادات و اخلاق خود را حمل کرده، در این خاک یادگار گذاشته، با مزاجت مخلوط خون و گوشت ایرانیان کردند. آن حسد و بغض و کینه عرب و آن کثافت و کبر و طمع و درشتی ایشان در این زمین نمو کرده. بعد از آن هم مکرر این صفحه عرصه تاخت و تاز طوایف مختلفه شده و نژاد مخلوط مخلوط‌تر گشته، بلکه مغلوب‌تر واقع شده. یک دوره ترکان سلجوقی ایران را احاطه کردند؛ اگرچه در ایران بدنامی بار نیاوردند. چندی نگذشت که سیل طوایف مغول این خاک را احاطه کرد، و فاصله [ای] نداد [که] تیموریان این عرصه را احاطه نمودند. بعد از آن ازبیک و طوایف مختلفه ترکمان رخ به این دیار گذاشتند. مدتی افغان ایران را به آه و افغان دچار کردند. اینک قاجار نسل خود را به سایرین آمیخته‌اند. انصافاً سوء اخلاق و وحشیت هر یک از این طوایف غالب و فاتح، اخلاق اصلیه مغلوبین را مضمحل و نابود ساخته.

بدینسان، زنجانی به عضویت شبکه‌ای به‌غایت پنهان از توطئه‌گران درآمد که اردشیر ریپورتر، ارباب جمشید جمشیدیان، ارباب کیخسرو شاهرخ، عباسقلی خان و حسینقلی خان نواب، محمدعلی (ذکاءالملک) و ابوالحسن فروغی، میرزا حسن خان مشیرالدوله و میرزا حسین خان مؤتمن‌الملک (پیرنیا)، سید حسن تقی‌زاده، علی محمد و محمدعلی تربیت، سید نصرالله اخوی (تقوی)، دکتر حسین خان کحال، میرزا مهدی خان کاشی، میرزا ابراهیم آقا تبریزی، ابراهیم حکیم‌الملک، وحیدالملک شبیانی، معاضدالسلطنه پیرنیا، سلیمان خان میکده، و تروریست‌های نامداری چون اسدالله خان ابوالفتح‌زاده و ابراهیم خان منشی‌زاده و ده‌ها تن دیگر در آن عضویت داشتند. این همان کانونی است که در ذیقعد ۱۳۲۷ سازمان ماسونی بیداری ایران را بنیاد نهاد.

بازگشت اتابک و واکنش توطئه‌گران

محمدعلی شاه، پس از تاجگذاری، میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان (اتابک اعظم) را، که در اروپا به‌سر می‌برد، برای تصدی منصب صدارت به ایران دعوت کرد. اتابک در ۱۷ ربیع‌الاول ۱۳۲۵ وارد ایران شد و در بیستم همان ماه (۳ مه ۱۹۰۷) کابینه خود را تشکیل داد. به گفته براون، در این زمان اتابک با موقعیتی روبرو بود «که برای پرمایه‌ترین وزیر وحشت‌آور بود.» اتابک از بدو ورود به ایران کوشید تا چهره‌ای تجددگرا از خود نشان دهد و با محافل منورالفکر ایران، که بطور عمده در جامع آدمیت متمرکز بودند، رابطه‌ای حسنه برقرار کند. ورود او به این صحنه از پشتوانه قوی برخوردار بود. اتابک، که راه حفظ قدرت را در پیوند با ماسون‌ها یافته بود، اندکی پیش از بازگشت به ایران در کارلسباد با میرزا ملکم خان ملاقات کرده و از طریق او به جرگه ماسون‌ها پیوسته بود. به تعبیر خود اتابک، او در کارلسباد، به کمک «اول عقل و علم ایران، پرنس ملکم خان»، به جمع اشخاصی راه یافت «که در تمام کره ارض خود را اول عقل می‌دانند و همان هستند که در تمام سال مشغول کار و خدمت به تمام بنی نوع بشر هستند... کلیه آنها نقشه مدار زندگی بین نوع بشر را می‌کشند.» پس از بازگشت به ایران، هم میرزا ملکم خان و هم میرزا عبدالرحیم طالبوف، دو پدر فکری تجددگرایان آن روز، اتابک را مورد تأیید قرار دادند و در مکاتبات خود با رجل سیاسی تجددگرای ایران حمایت جدی خود را از اتابک ابراز داشتند

زمامداري اتابک آغاز خوبی برای محمدعلي شاه بود و به نظر می‌رسید که این سیاست‌پیشه آزموده می‌تواند پایه تاج و تخت لرزان او را تحکیم کند. حمایت مرتضی‌قلی خان صنیع‌الدوله، رئیس مجلس، و اکثریت نمایندگان مجلس اول نیز می‌توانست پشتوانه محکمی برای تثبیت این نخستین دولت جدی عهد مشروطه باشد. مع‌هذا، چنین نشد و ورود اتابک به ایران نه ثبات که تلاطم‌های سیاسی جدیدی را به ارمغان آورد. علت این ناکامی را باید در حوادثی مرموز جستجو کرد که به قتل اتابک، انحلال مجلس و سرانجام سقوط محمدعلي شاه انجامید.

درباره مقطع تاریخی مهمی که به انحلال مجلس انجامید، به طرزی غیرعادی، با کمبود منابع تاریخی مواجهیم. برای مثال، در *تاریخ بیداری ایرانیان*، اثر ناظم‌الاسلام کرمانی، وقایع ۲۱ صفر ۱۳۲۵ تا ۳ جمادی‌الاول ۱۳۲۶ مفقود شده و در ذیل وقایع محرم تا ۲۰ صفر ۱۳۲۵ نامی از اتابک نیست. *تاریخ مشروطه* کسروی نیز در این باره ساکت است و به این پرسش اساسی پاسخ نمی‌دهد که چه شد محمدعلي شاه در تقابل با مجلس قرار گرفت؟ تنها پاسخ به این پرسش خوی استبدادی شاه جدید و عدم تمایل او از آغاز، حتی از دوران ولیعهدی، به سلطنت مشروطه عنوان می‌شود.

امروزه، مدارک کافی در دست است که نادرستی این نظر را مسجل سازد. محمدعلي شاه در آغاز به قانون اساسی و مجلس مشروطه و آزادی بیان و مطبوعات کاملاً مقید بود، و حتی در برابر منبریانی عوام‌غریب چون بهاء‌الواعظین، که نسبت زنازادگی به او می‌دادند، و مطبوعات هتاک‌چی چون *روح‌القدس*، که او را با لویی شانزدهم مقایسه می‌کردند و به قتل تهدیدش می‌نمودند، شکیبایی پیشه می‌کرد. فریدون آدمیت می‌نویسد:

نمایندگان افراطی در مجلس از بدگویی به محمدعلي شاه و دربار فروگذار نبودند. سخنوران انقلابی نیز بر منبر از ناسزاگویی احتراز نداشتند. یکی عزل و اعدام شاه را می‌خواست و دیگری او را پسر "ام‌الخاقان" می‌خواند. [منظور نامشروع بودن محمدعلي شاه است. تاج‌الملوک (ام‌الخاقان) مادر محمدعلي شاه و دختر میرزا تقی خان امیرکبیر بود.] نویسندگان تندرو نیز دست کم از خطبای هم مشرب خود نداشتند. در حقیقت عفت قلم و زبان رخت بر بسته و هرزه‌درایی و دشنام‌گویی معیار آزادیخواهی شناخته شده بود. در میان عناصر تندرو کسانی بودند که در آزادیخواهی و راستی عقیده آنها تردیدی نبود، ولی کسانی نیز بودند که نه ایمانی راسخ و نه فضیلت اخلاقی داشتند. خطیب توانایی چون ملک‌المتکلمین از شاهزاده ستم‌پیشه‌ای چون ظل‌السلطان، که داعیه سلطنت در سر داشت، مزد بدگویی به محمدعلي شاه می‌گرفت... مؤیدالاسلام، مدیر روزنامه *حبل‌المتین* کلکته، به قول کسروی «از سودجویان بوده و به هر کجا که سودی برای خود امید می‌داشته کوشش به نیکی توده و کشور را فراموش می‌کرده.» سیدحسین، مدیر *حبل‌المتین* تهران، از این حد هم مقام نازل‌تری می‌داشت...

هدایت این هجوم سنگین تبلیغاتی به دست اردشیر ریپورتر و دوستانش بود که از همان زمان ساقط کردن حکومت قاجاریه را خواستار بودند، به صراحت از عزل و اعدام اوّلین شاه مشروطه سخن می‌گفتند و چون اتابک را تثبیت‌کننده وضع موجود دیدند پرچم مخالفت با او را برافراشتند. این نگرش افراطی، که نه از سر صداقت بلکه معطوف به برنامه‌های استعمار بریتانیا و کانون‌های توطئه‌گر غربی بود، مورد پذیرش بخش مهمی از رجل تجددگرای مشروطه و اکثریت اعضای جامع آدمیت قرار نگرفت و کسانی چون سعدالدوله (ملقب به ابوالمله)، صنیع‌الدوله (رئیس مجلس) و عباسقلی خان آدمیت (رئیس جامع آدمیت) در برابر آن قد برافراشتند. عباسقلی‌خان آدمیت نوشت: «به دلایل منوره می‌توانم بگویم این مرد [اتابک] بعد از مراجعت از مسافرت اخیر خود ترقی‌طلب و خیرخواه عموم و مشروطه، آئین و ملت‌دوست و حامی دارالشورای ملی بوده است.» محمدعلی شاه نیز، به راهنمایی اتابک، راه دوستی با رهبران تجددگرایان را در پیش گرفت و در ۳۰ رمضان ۱۳۲۵ به عضویت جامع آدمیت درآمد. شیخ ابراهیم زنجانی به عنوان یکی از اعضای بلندپایه جامع آدمیت در مراسم عضویت شاه حضور داشت

از شیخ ابراهیم زنجانی رُمان‌گونه‌ای در چهار جلد (حدود ۸۵۰ صفحه دستنویس) بر جای مانده به نام *شراهِ استبداد* که می‌تواند تا حدودی سیر تحولات سیاسی ایران به سوی انحلال مجلس را روشن کند. زنجانی این رُمان را در دوران پس از انحلال مجلس و خانه‌نشینی خود در تهران نگاشت. *شراهِ استبداد* را می‌توان اوّلین و تنه‌رُمان‌گونه ماسونیک دوران محمدعلی شاه و از مهم‌ترین منابع تاریخ مشروطه دانست. این رُمان نشان می‌دهد که زنجانی، به‌رغم عضویت در هیئت امنای دوازده نفره جامع آدمیت، در محفلی دیگر نیز عضو بوده که رویه‌ای مغایر با مشی رسمی جامع و در راستای تشدید تعارض‌های سیاسی روز و ایجاد بلوا و شورش را پیش می‌برده است.

این رُمان شرح نیمه واقعی- نیمه خیالی از تحولاتی است که به انحلال مجلس انجامید. شخصیت‌های اصلی داستان اعضای یک گروه مخفی توطئه‌گر شبه‌ماسونیک اند که خود را «جامع آدمیت» می‌خوانند. در صفحه ۶۱ جلد چهارم یکی از اعضای جدید چنین می‌گوید:

تشکر همه شما بزرگان و بذل جان در قدم شما بر من لازم است که در راه نجات ملت من این بذل همت می‌فرمائید و از برکت شما داخل جامع آدمیت شده و سالک صراط مستقیم گردیده‌ام.

معهدا، عملکرد این گروه با عملکرد رسمی جامع آدمیت و رهبر آن، عباسقلی خان آدمیت، که در جهت حمایت از دولت اتابک بود، تفاوت چشمگیر دارد و به عملکرد بعدی لُز بیداری ایران شبیه است. بنابراین، باید گروه فوق را شاخه‌ای از جامع آدمیت دانست که بعداً به لُز بیداری ایران بدل شد؛ و این رُمان‌گونه زنجانی به دورانی تعلق دارد که محفل فوق فعالیت‌های تندروانه خود را در بطن جامع آدمیت پیش می‌برد.

معماي «مجمع چهارم»

فریدون آدمیت، پسر عباسقلی خان آدمیت، که به دلیل دسترسى به اسناد پدرش بیش از هر کس دیگر با تشکیلات جامع آدمیت آشنايي دارد، سازمان جامع را مرکب از چهار مجمع معرفي مي‌کند: مجمع نخست، مجمع آدمیت بود که توسط خود عباسقلی خان اداره مي‌شد. مجمع دیگر انجمن حقون سلیمان میرزا اسکندري بود که در اواخر ۱۳۲۵ از جامع جدا شد، مجمع سوم را حاج میرزا غلامرضا اداره مي‌کرد و مقر آن پاقاپوق بود. فریدون آدمیت مي‌نويسد: «مجمع چهارم را نمي‌شناسيم.» او در فهرست نمايندگان مجلس عضو جامع آدمیت از تقی‌زاده نام نمي‌برد و منکر عضویت او در جامع است.

به گمان من، فریدون آدمیت «مجمع چهارم» را خوب مي‌شناسد ولي به دلایلي درباره آن سکوت مي‌کند. در واقع، به دلیل نقش فتنه انگیز این «مجمع چهارم» بود که سرانجام کار به فروپاشي و انحلال جامع آدمیت و رسوایي و فرجام شوم عباسقلی خان کشید. این امر در پایه نفرتي عمیق از عاملین این واقعه قرار گرفت و میراث آن به پسران عباسقلی خان انتقال یافت. به این دلیل است که فریدون آدمیت در آثار خود کینه‌اي شدید و غیرعادي نسبت به تقی‌زاده و حامیان و وارثان فکري و سياسي او ابراز مي‌دارد و در بسياري موارد، گاه بي‌ارتباط با موضوع، به ایشان مي‌تازد؛ و در مقابل، وابستگان به این «مجمع چهارم»، چون يحيي دولت‌آبادي و مهدي ملک‌زاده (پسر ملک‌المکلمین) و دیگران، عباسقلی خان آدمیت را «حقه‌باز» و «شارلاتان» مي‌خوانند. براي مثال، فریدون آدمیت، از قول محمود محمود، تقی‌زاده را «آخوند بي‌حقيقتي» مي‌نامد که «تقيد ديني‌اش را از دست داده و تقيد اخلاقي هم جایش را نگرفته» است؛ يحيي دولت‌آبادي را «مرتبط با سفارت انگليس» و «دلال سياسي» مي‌خواند؛ میرزا محمد نجات خراساني را «عامل و خبررسان سفارت انگليس» مي‌داند؛ به امير اسدالله علم، در اوج اقتدار او، مي‌تازد و مهم‌تر از همه مي‌نويسد:

فرقه بهائي يکپارچه دستگاہ بيگانه‌پرستي است... دفتر اعمال پليد اين کسان و ايادي آنان آشکار مي‌سازد که جملگي در زمره غلامان حلقه به گوش بيگانگان باشند.

این رویکردي غيرعادي در دستگاہ فکري لائیک فریدون آدمیت است که براي برخي محققين جديد، که با عمق حوادث تاريخي و ميراث آن آشنايي ندارند، قابل درک نیست و به این دلیل آدمیت، به‌رغم جایگاه برجسته‌اش در بنيانگذاري تاريخنگاري جديد ايران، گاه مورد انتقاد قرار گرفته است.

در *شرازه/استبداد*، سید حسن تقی‌زاده نیز، در قالب شخصیتی به نام «سیدزاده» حضور دارد و این مغایر است با نظر فریدون آدمیت که عضویت او را در جامع منکر است. به‌نوشته زنجانی،

[سیدزاده] جوانی است به انوار علم و هنر آراسته و از فنون و علوم جدید و ترتیبات سیاسی و پولتیک دول و ملل زیاد خبر دارد... از آدم‌های فوق متعارف صاحب هوش عالی و فضایل و اخلاق حمیده. در آن جوانی با نهایت وقار و سنگینی و عفت و عقل آراسته، رفاقت و صداقت حقیقی دارد... قدری صحبت از نشریات نمودیم این جوان را بالاتر از شیخ‌زاده [میرزا ابراهیم آقا تبریزی؟] و خان‌زاده [میرزا صادق خان مستشارالدوله؟] و عاشق تمدن وطن و ترقی مملکت خود دیدم. و از مقوله حرف و شور جوانی جز این خط چیزی را منظور نداشت.

دیدار سران جامع آدمیت با اتابک

زنجانی در *شرازه/استبداد* از چهار دیدار خود با اتابک سخن می‌گوید:

من یکدفعه خودم با دو نفر محرم امین و یکدفعه با یک نفر خیلی امین و هم سر او و یکدفعه خودم تنها و یکدفعه با دوازده [نفر] از آزادیخواهان حقیقی با او ملاقات کردم و از این مقوله و صلاح کار مذاکره کردیم. آنچه من یقین کردم این بود که این شخص عازم و مصرّ بر حفظ پارلمنت و آزادی و ترقی ایران و اكمال مشروطیت بود. آنچه در وسع و قدرت داشت که موافق کردن شاه و اصلاح مملکت سعی می‌نمود. و از طرف آزادیخواهان دول دیگر و ترقی‌طلبان ایران که در خارجه هستند کمال اصرار و خواهش به آمدن او به ایران و اصلاح امور شده و او هم عهد کرده، ابداً در خیال شکستن [عهد] نبود. و اوّل ورود کمال سعی در موافق ساختن محمدعلی شاه کرد و او هم به او اطمینان داد. شاید قلیلی میل هم کرد. لکن، بالاخره خیال شاه با او موافق نیامد، در خلوت با شاه یا او تدلیس می‌کرد و اظهار معیت در حال استبدادی شاه می‌نمود. عقیده من بر اوّل است.

این «دوازده نفر آزادیخواهان حقیقی»، که با اتابک ملاقات کردند، همان اعضای دوازده نفره هیئت امنای جامع آدمیت‌اند. فریدون آدمیت، بر اساس یادداشت‌های *عون‌الممالک*، درباره این ملاقات سخن گفته است. ملاقات در «شب مهتابی ۱۵ رجب ۱۳۲۵» در پارک اتابک صورت گرفت و زنجانی در میان اعضای هیئت امنای جامع شیخوخت داشت. فریدون آدمیت این دوازده نفر را چنین معرفی کرده است: شیخ ابراهیم وکیل خمسه، ناظم‌العلماء وکیل ملایر، یمین‌نظام، شاهزاده یحیی میرزا، میرزا داوودخان، *عون‌الممالک*، *انتظام‌الحکما*، مشیرحضور، شاهزاده سلیمان میرزا، شاهزاده علیخان، آقا میرزا عباسقلی‌خان و *عضدالسلطان*. به‌نوشته

عون الممالک، در این جلسه حضار همه به قرآن قسم خوردند که از اتابک حمایت کنند و اتابک نیز قسم خورد که از «ملت» و «مشروطه» حمایت کند.

[عباسقلی خان] بلند شده قرآنی به دست گرفته، اول خودش قسم خورد و بعد از جناب آقا شیخ ابراهیم وکیل خمسه سرگرفته تا اتابک ختم شد... بیست دقیقه ترتیب و تشریح قسم طول کشید و [اتابک] تمام را آشکارا به صراحت نورانی به همراهی ملت و مشروطه‌طلبی و برضد عقاید سلطان قسم خورد، نوعی که بر هیچ مسلمان تردیدی باقی نماند... معلوم شد که در کارخانه تصفیه و تزکیه بشری رفته [و] فشارهای کامله بر او وارد آورده‌اند... اتابک در آن جلسه تعهد کرد و به شرافت خود و قرآن قسم خورد که با مشروطیت همراهی کند و پشتیبان آن اصول باشد.

شورش سازمان‌یافته بر ضد اتابک

اندکی بعد، نگرش زنجان‌ی و گروهی از «برادرانش» به اتابک، به تأثیر از «مسیو کارنجی» (اردشیر ریپورتر)، دگرگون شد و به سوگند خود وفادار نماندند. سیر تحول زنجان‌ی در مسئله اتابک و دوگانگی او در این ماجرا را در *شراهِ استبداد* به روشنی می‌توان دید.

زنجان‌ی در *شراهِ استبداد* عزل میرزا نصرالله خان مشیرالدوله و دعوت از اتابک را به «پولتیک روسیه» نسبت می‌دهد و از زبان مقامات روس چنین می‌گوید:

و چون این صدراعظم به شر و فتنه راضی نمی‌شود، بلکه به ضد مشروطیت اقدامی نمی‌نماید، صلاح دانستیم این را از کار معزول کنند و صدراعظم قدیم، امین‌السلطان [اتابک] که چند سال است در فرنگستان مقهوراً مانده، او را بخواهند. او چون تمام راه [و] چاه ایران را می‌داند، این مملکت را به هم زده، اساس را برافکند. و او از قدیم با پولتیک روس موافقت دارد و می‌خواهد این مملکت مال روس شود.

پس از انتقال قدرت به اتابک موجی از آشوب‌های سازمان‌یافته در سراسر ایران آغاز شد و شیرازه دولت او را سست کرد.

انقلابات و تاخت [و] تاراج و خونریزی شدت کرد. کسانی که تحریک شده بودند در هر سمت ایران، خصوصاً در آذربایجان، با نهایت قساوت به قتل و غارت و نهب و هتک پرداختند. امین‌السلطان در اوایل بعضی اقدامات کرد در اصلاح امور، ولیکن از اواخر همین ماه اغتشاش و آشوب شدت کرد و مردم ایران در حق او و ظهور این انقلابات مختلف سخن راندند. بعضی گفتند: این دستورالعمل باطنی او است و خودش با شاه در باطن به این ترتیب تبانی کرده‌اند که پارلمان را برچینند. و بعضی گفتند که او کمال جهد را در موافق کردن شاه با ملت می‌کند و سعی در اصلاح امور مملکت دارد. لکن، هر اصلاحی او می‌کند شاه افساد می‌نماید. و چون شاه نتوانسته او را معاضد حال خود گرداند بنای عداوت و نقض کار او گذاشته و چون به حسب قانون مجلس تا تقصیر وارد نشود و اکثریت آراء عزل نشود وزیر را نمی‌خواهند و نمی‌شود عزل کرد، و می‌خواهد او را متهم و مردود همه گرداند.

و چون رئیس‌الوزرا و وزیر داخله امین‌السلطان [اتابک] است، اغلب مردم از ملتیان، یعنی روزنامه‌نگاران و خطیبان بلکه اهالی انجمن‌ها، این مفاصد را به او نسبت داده، علناً بنای شبنامه و سب و توییخ را گذارده، بلکه قتل او را لازم می‌شمارند.

و دولتیان هم به واسطه حسد ریاست و مستبدان به واسطه حمایت مشروطه او را متهم کرده‌اند بر این که با سید عبدالله [بهبهانی] و رئیس پارلمان، که صنیع‌الدوله باشد، و برادرانش، که مخبرالسلطنه و مخبرالملک [باشند]، و جمعی دیگر قصد دارند هم نفوذ سلطنت و هم نفوذ پارلمان را کم کنند [و] هر دو را تابع رأی خود [کنند]، بلکه دولت جمهوری تشکیل دهند.

کسانی چون میرزا نصرالله بهشتی واعظ (ملک‌المتکلمین) و سید جمال واعظ بدگویی از اتابک را به اوج رسانیدند و روزنامه‌نگاران جوانی چون میرزا علی‌اکبر دهخدا اهانت‌های فراوان به شیخ فضل‌الله نوری و سایر علمای تهران نمودند. نگاه سیاسی دهخدا به نوشته‌های زنجانی سخت شبیه بود. او در *صوراسرافیل* از ایران ساسانی به نیکی یاد کرد زیرا در آن وقت

چماق‌الشریعه، حاجب‌الشریعه، پارک‌الشریعه نداشتند. خلاصه آن وقت کالسکه‌الاسلام، میز و صندلی‌المذهب، اسب روسی‌الدین وجود نداشت.

لحن دهخدا اندکی بعد تندتر شد و حتی محدثین و علمای بزرگ شیعه، چون کلینی و ابن بابویه و سید مرتضی و شیخ طوسی، را به تمسخر گرفت و امیر و وزیر و مجتهد را در کنار هم به عنوان «مفتخوران جامعه» مطرح کرد. او، درست مانند زنجانی، نوشت:

ما ملت ایران در میان بیست کرور جمعیت... شش کرور و چهارصد و پنجاه دو هزار و ششصد و چهل و دو نفر آیت الله، حجت الاسلام، مجتهد، مجاز، امام جمعه، شیخ الاسلام، سید، سند، شیخ، ملا، آخوند، قطب، مرشد، خلیفه، پیردلیل و پیشنماز داریم.

قتل اتابک

سرانجام، اتابک قربانی توطئه گران شد و در عصر یکشنبه ۲۱ رجب ۱۳۲۵ / ۲۱ اوت ۱۹۰۷ به قتل رسید.

در سه ساعت از شب پارلمنت منقضي شده، اکثر مردم متفرق شدند. ما هم به منزل خود عودت کردیم. دو نفر از اهل حال معممین با ما به منزل ما آمدند... به قدر یک ساعت صحبت ما طول نکشیده بود که از محلات هیاهو و همهمه ظاهر شده... گفت: رئیس الوزرا، امین السلطان، را کشتند. گفتم: چگونه؟ گفت: بلی! از پارلمنت [که] بیرون آمد با رولور زده اند. گفتیم: برو تحقیق کن قضیه چگونه شد. رفته، بعد از ساعتی آمده، رسیدگی صحیح کرده، معلوم شد موقعی که جمعیت تخفیف یافته، وزرا زمانی در اطاق پارلمنت صحبت و چای [و] قلیانی صرف شده، بیرون آمده اند، در حالی که سید عبدالله [بهبهانی] و سید محمد [طباطبایی] و جمعی از وکلا و غیر ایشان هم بوده اند. به محض بیرون شدن از صحن پارلمنت، امین السلطان خواسته سوار کالسکه شود، فوراً دو سه نفر جوان که حاضر بودند یک دستمال غبار پاشیده و ناگاه رولور پشت سر هم چهار پنج صدا کرده، مردم مضطرب شده اند. همه خود را عقب کشیده یا ترسیده [اند]. ناگاه دیده اند امین السلطان همانجا افتاد و سه گلوله خورده، یکی بر قلب وارد شده فوراً جان داده. یک در هم و برهمی و صدای بگير بگير شده، در عقب آن به قدر پنجاه قدم و دور از امین السلطان رولور صدی کرده. رسیده، دیده اند جوانی افتاده. نگاه کرده اند، دیده اند گلوله از توی دهنش خورده، از کله بیرون رفته، افتاده، جان داده. معلوم شده این شخص قاتل امین السلطان [است و] بعد از او خودش را کشته است. از بغلش پارچه کاغذی بیرون آمده به اسم عباس آقا تبریزی صراف عضو انجمن مخفی فداییان نمره ۲۴... احادی پی به سرش نبرد.

در آستانه وفاق ملّی

با قتل اتابک صنیع الدوله استعفا داد و میرزا محمود خان احتشام السلطنه، عضو بلند پایه جامع آدمیت، ریاست مجلس را به دست گرفت. زنجانی این حادثه را « تجدید رئیس و قوت پارلمنت » خواند و افزود:

بعد از کشته شدن امین‌السلطان و ریاست احتشام‌السلطنه پارلمنت و مشروطیت ایران به طور دیگری داخل شده و نهایت قوه و اقتدار برای پارلمنت حاصل گردید و آزادی مطبوعات و نطق‌ها و اجتماعات و ترتیبات امور غایت قوت را پیدا کرد... احتشام‌السلطنه احترام و عظمت پارلمنت و وکلای ملت را به اوج اعلی رسانید و نظم و ترتیب داخلی مجلس را با شکوه گردانید و چون خود از دودمان بزرگ ایران بود و همه مردم بی‌غرضی و خیرخواهی او را برای وطن می‌دانستند، با دلیل و برهان و بالحس و عیان به ارکان و اعیان مدلل می‌داشت که وضع و حال ایران به جایی رسیده که سراپا مرض مهلک مزمّن آن را فراگرفته و در حال احتضار است و نجات او و آخرالدوا همین عنوان عدل و نظم و مشروطیت است.

در شعبان ۱۳۲۵، به دستور محمدعلی شاه، تمامی امرای معروف مملکت در مجلس حاضر شده، «کلام‌الله را حاضر در بین گذاشتند، همگی قسم یاد کردند. حتی شاه امر کرده بود تمام نوکرهای مخصوص و عمله‌جات خلوت هم حاضر شده، قسم یاد کردند و از شاه پیغام تبریک آوردند که خودش هم روزی [حاضر] خواهد شد و قسم یاد خواهد کرد.» به نظر می‌رسید که جامعه به سویی وفاق ملّی گام برمی‌دارد و کارها سامان می‌گیرد. شیخ فضل‌الله نوری به تحصن خود در حضرت عبدالعظیم پایان داد و بار دیگر حمایت خود را از مجلس اعلام نمود. توصیف زنجانی تلخ و زنده است:

از شیخ فضل‌الله با رفقاییش که به واسطه نرسیدن پول در حضرت عبدالعظیم نادم شده به خانه خود برگشتند، اظهارات نمودند که ما را ابداً با مشروطیت و عدالت، که اساس اسلام است، مخالفت نبوده و نیست. نهایت چند نفر را در پارلمنت از وکلا صحیح نمی‌دانستیم [و] خروج آنها را می‌خواستیم. والا چگونه کسی که ادعای عقل می‌کند و دین دارد انکار حقانیت شورا و عدالت را می‌کند. باز قسم قرآن یاد کرده‌اند که موافقت کنند با مشروطیت. این دفعه چهارم قسم خوردن این شیخ ضال است.

و در اواخر شعبان ۱۳۲۵ حاجی خمایی رشتی، مجتهد بزرگ گیلان که زمانی ملک‌المتکلمین را تکفیر کرده بود، شخصاً در مجلس حضور یافت و بر وفاداری خود به مشروطه با قید قسم به قرآن تأکید کرد. توصیف زنجانی باز نیشدار و گزنده است:

روزی یک نفر شیخ ریش سفید و انبوه با عمامه بزرگ، که طعنه بر گرز سام زده و سایه بر دوش آن سپر افکنده در سر و سبجه در دست، با قریب سی نفر زولیده عمامه‌ها و کشیده قد و دراز قباها و نعل عربی پوشان و عباها بر زمین

کشان، با سید عبدالله [بهبهانی] و سید محمد [طباطبایی] وارد پارلمان شدند و یک قسمت آن مجلس بزرگ را گلستان عمامه نمودند. سید عبدالله نطق کرد که این جناب حجت‌الاسلام و اب‌الایتام و مروج‌الاحکام و مبین‌الحلال و الحرام و زیب مکه و مقام و مرجع‌الخواص و العام و ملاذالانام و منبع‌الفیض و الابرام و منقح‌القول و الکلام جناب حاجی ملا محمد خمایی رشتی است که چند ماه است طهران را مزین بلکه ایران را به قدوم بر پایتخت گلشن نموده بود. الان استقبال ماه رمضان برای هدایت و نجات‌بندگان خدا از نار نیران، عزیمت گیلان فرموده، خواست نوریخش پارلمان شده و تودیع حق‌طلبان نماید. چون به این بزرگوار نسبت داده که مخالف طریقه عدالت و ضد اساس مشروطیت است تصریح می‌فرمایند که بقاء اسلام، چنانچه تمام علمای اعلام تقریر فرمودند، موقوف به اقامه این مجلس است و حفظ مملکت ایران هم آغوش با تقویت به آن. و خود موکداً قسم به قرآن مجید یاد می‌فرمایند که در حمایت مشروطیت یک آن غفلت ننمایند.

این تلاش‌ها سودی نداشت و توطئه‌گران، که آشکارا گسیختن نظم سیاسی ایران را مدّ نظر داشتند، به آشوب‌گری‌های خود ادامه دادند.

«مسیو کارنجی» و «مجمع چهارم»

در رُمان *شراره/استبداد* اردشیرجی، به عنوان «پدر روحانی» و «مربی معنوی» قهرمانان داستان، و با نام مستعار «مسیو کارنجی»، حضور دارد. او دوردور مراقب حال اعضای گروه است و در موارد حساس آنان را مخفی و غیرمستقیم از خطر می‌رهاند. «مسیو کارنجی» در ۱۱ رمضان ۱۳۲۵، پس از بازگشت از سفر اخیر خود به فرنگ، در جمع محفل حضور می‌یابد. این اشاره صریح به بازگشت اردشیرجی به ایران است که پیش‌تر به آن اشاره کردیم.

«مسیو کارنجی» در محفل فوق‌سخنانی بیان می‌کند که روح آن دعوت به تروریسم و خشونت و تشدید تعارض‌هاست درست در فضایی که کانون‌های سیاسی معارض گام‌های اساسی به سوی تفاهم و همدلی و استقرار نظم و آرامش برمی‌داشتند. تا این زمان در شراره استبداد سخنی از تعارض بنیادین یا حکومت قاجار در میان نیست و لحن زنجانی نسبت به اتابک، چنان‌که دیدیم، متناقض و گاه همدلانه بود. از این زمان لحن زنجانی دگرگون می‌شود و از شعارها و تعبیر خشونت‌طلبانه سرشار می‌گردد.

قریب به ۲۰ روز پس از این جلسه، در اول شوال ۱۳۲۵/۶ نوامبر ۱۹۰۷ لژ بیداری ایران رسماً فعالیت خود را آغاز کرد.

رهنمودهای «مسیو کارنجی»

«مسیو کارنجی» در جلسه فوق تشدید تعارض با علما و حذف ایشان را چنین توصیه می‌کند:

نجابت فطریه و قابلیت جلیه در هر کس مثل فتیله لامپا است که حاضر است که به یک کبریت... مشتعل شده، آن قدر که روغن و استعداد دارد نور [و] ضیاء بخشد... میان این خواست قابله و کمالات و ترقیات فاضله پرده ظلمت غلیظ حایل است که رفع آن خیلی صعوبت دارد و اقدامات خونریزانه می‌خواهد.

عرض کردیم: آن ظلمت غلیظ چیست؟

فرمود: وجود این عالم‌صورتان بی‌فهم و درایت و روحانیان بی‌انصاف و دیانت، که آفت علم و کمال و حیات امت هستند.

او می‌افزاید:

در اصل اساس این دین مبین [اسلام] جمعی به عنوان روحانیت و ریاست مذهب غیر ریاست سیاسی مقرر نشد و تمام مسلمین در لزوم تحصیل علم و تعلیم و ارشاد جاهل و تنبیه غافل و امر به معروف و نهی از منکر و لزوم تحصیل معاش به کد یمین و عرق جبین و قبول مناصب، کسانی که دارای هیئت و شرایط باشند، همگی مساوی مقرر شدند. و ابداء جمعیتی به نام عالمیت مذهب یا روحانیت دین یا ریاست مذهبی، که کسب و صنعتی را دارا نبوده [و] اکتفا به همین عنوان کرده [و] مردم معیشت ایشان را کفالت کنند، در اساس اسلام نبوده و نیست. لکن، جمعی پیدا شده، در اسلام هم مثل مذاهب دیگر، ریاست مذهبی را هم نوعی و صنفی از مردم قرار داده، همین را مایه معیشت کردند.

«مسیو کارنجی» درباره تحولات اخیر و گام‌های اساسی فوق به سوی تفاهم ملی نظری به‌غایت منفی و بدبینانه ابراز می‌دارد و آن را فریبکارانه می‌شمرد:

شاه علی‌الاتصال اظهار موافقت کرده، تصدیقات و دستخطها به صحت مشروطه‌گی مملکت و لزوم مجلس شورا کرده و هر قانون که از مجلس درآمد صحت و امضا نموده، قانون اساسی را بطور موکد امضا کرده و خود او در ماه شوال به پارلمنت خواهد آمد و قسم یاد خواهد نمود. و امرا همه حاضر شده، عهد موکد کرده، قسم یاد خواهند کرد... من چنان می‌بینم که این شاه و امرا و ملاها را ابداء به عهد و میثاق و قول و قسمی اعتقاد نیست... و در باطن به کار تخریب ملک و آشوب مشغول‌اند و نسبت آن را به انعقاد مجلس می‌دهند... و این اظهار معیت محض اغفال مردم است که به‌ناگاه اظهار ضدیت کرده، تخریب این اساس کنند... عاقل ابداء به این اقدامات ظاهریه اعتماد نباید بکند.

و هشدار می‌دهد:

به هیچ قول و قسم و عهد اینها اعتبار نکنید!

از دید «مسیو کارنجی»، تجددخواهان باید پای در میدان مبارزه گذارند و با تهاجم قطعی و خشونت‌آمیز خود، به دور از هرگونه مماشات و مسالمت، بساط حاکمیت موجود را فروریزند و در این راه از دادن صدها هزار قربانی و ریختن خون صدها هزار از مدافعان حکومت مضایقه نکنند:

محال است مملکت و ملت پا به دایره ترقی و عزت گذارد تا... با یک قوه احرارانه قوه مستبدانه را یکسره مضمحل و نابود نگردانند. اما این موافقت ظاهری و این قول و قسم‌ها محض اغفال مردم است. ملت ایران که این نعمت به ناگهان بی‌زحمت برای ایشان حاصل شده، نگاهداری آن را نمی‌دانند، بلکه می‌خواهند به همان صلح‌جویی و سلم‌جویی و نجابت و سلامت این اساس را محافظت کنند و مخالفان را در معیت نگاه دارند. این ملت سال‌ها خوابیده و همه را خوف و وحشت دیده، چگونه می‌داند که در مقام لزوم بذل صد هزار قربانی در این راه باید کرد و از ریختن خون صد هزار از این اشرار احتیاط نباید نمود.

او در پایان روش برخورد با علما را چنین توصیه می‌کند:

بعد از این در هر موقع از ملاهای ایران هر یک را دیدید که در منصفه اشتهار و مرجعیت است... ابداً با آنها به طریق حقیقت حرف صحیح علم و دین و شریعت و ادب و انسانیت و عدالت و مدنیت نزنید و با ایشان نه به‌طور مجادله و نه به طریق موعظه و با برهان حکمت پیش نیاورید. زیرا که اگر غرض شما استفاده از ایشان است، بدانید دعوت آنها جز جهالت و حماقت و ترک حقیقت و طرح شریعت نیست. و اگر غرض شما دعوت و اصلاح آنها است، هیئات، محال است ایشان ابداً حرف حقیقی را گوش دهند تا چه رسد به قبول و عمل... پس یکسره از ایشان احتراز کنید و اگر گرفتار شدید جز تسلیم و تصدیق صرف و تمجید خالص نباشد. و خود را مرید مخلص و معتقد خالص به خرج دهید و جهد کنید که شما را جاهل محض و تسلیم مطلق بدانند... و تطمیع کنید که خدمت‌ها خواهید کرد و مال‌ها خواهید داد تا از شر ایشان خلاص شوید.

قسم خوردن مجدد محمدعلی شاه

چند روز پس از تأسیس رسمی لژ بیداری ایران، در ۵ شوال ۱۳۲۵ محمدعلی شاه، همان‌گونه که وعده داده بود، در مجلس حضور یافت و حمایت خود را از مجلس اعلام نمود.

شاه در این ماه اطلاع داد که به پارلمنت حاضر شده و اظهار معیت با ملت کرده، قسم یاد کند. این مطلب در طهران منتشر و به تمام بلاد ایران خبر داده شد [و] مردم خیلی دلگرم و امیدوار شدند. وکلای مجلس و تمام ملت و خطبا و ارباب جراید به تمجید و مدح شاه و اظهار فدویت ملت و محبوبیت سلطنت در تمام عالم قیام کردند. شاه را میکادویی ثانی و ناجی و مربی ایران نامیدند و اظهارات کردند. چند روز قبل بر آن، تمام ملتیان و دولتیان به ترتیب تزیین مجلس و محلات و جشن عظیم و احترام شایان و طاق‌های نصرت و اظهار فدویت پرداخته، شادی‌ها کردند. روزی که شاه از دربار دولت به طرف پارلمنت حرکت کرد، جمعیت تماشاچی و لشکری و استقبالی حد و حصر نداشت. زینت‌ها به

پارلمان و اطراف آن داده شده بود. عموم دولتیان لباس‌های رسمی پوشیده، شاه با ولیعهد خود و تمام اعمام و بنی اعمام و برادران و بزرگان قاجاریه و رجال بزرگ و کلیه اعیان در پارلمان حاضر شدند. گل‌ها نثار شد و قربانی‌ها ذبح شد و شیرینی‌ها صرف کردند... صدای "زنده باد پادشاه مشروطه‌خواه" گوش‌ها را کر می‌کرد. تمام ملت دعاگو و ثناخوان بودند. شعرا و مداحان شعر می‌سرودند. موزیک‌ها نواخته می‌شد. و اهالی دول و ملل خارجه به تماشا و تحسین قیام داشتند و این ملت را برای نجات و قدردانی تمجید می‌کردند. شاه با کمال احترام وارد پارلمان گردید. خود با تمام اقوام و رجال قسم به حمایت مشروطیت و سعی در ترقی ملت یاد کردند. خودش قرآن شریف را به دست گرفته، رو به قبله اسلام به خداوند قهار منتقم و این قرآن قسم موکد یاد نمود، و صداها به "زنده باد پادشاه، پاینده باد ایران" بلند گردید... با رجال دولت و وکلای ملت اظهار معیت نمود. گفت: «حفظ و ابقاء این اساس شریف به حسب وصیت پدرم و به حسب محبت ملت و حفظ شریعت و حکم رب العزه و قسم بر کلام‌الله و حجت بر عهده من واجب است و اگر تخلف از این قسم کنم صاحب این کلام خداوند علام رحمت خود را از من سلب کند.» صدای آمین [و] آفرین از همه بلند شد...

دعوت «مسیو کارنجی» به شورش

پس از این مراسم، قهرمانان رُمان زنجانی بار دیگر با «مسیو کارنجی» ملاقات می‌کنند.

صحبت از معیت شاه و رجال درگاه و آمدن به پارلمان و قسم و عهد در میان بود. موسیو با ما در صحبت شراکت می‌نمود، ولی تبسمی می‌کرد و سر حرکت می‌داد. من عرض کردم: موسیو! دیدید که انشاء الله تعالی کوب سعادت ایران طلوع کرده، سلطنت با ملت با عهود موکده قسم یاد نمود و اساس و شالوده ترقی الان به خوبی گذاشته شد. جسارت می‌کنم، حدس جنابعالی گویا خطا رفته بود.

فرمود: فرزندان! هنوز شما باز به آن مراتب از تجربیات مطلع نیستید. من تا چیزی را از روی مأخذ و اساس صحیح ندانم به طور اطمینان آن را نمی‌گویم. شما چرا باید گول این ظواهر را بخورید؟ در طبیعت ظلم و استبداد و ترتیب سبعیت و لجاج و عناد هزاران برهان عقلي و بینات نقلی و دعوات دینی اثر نمی‌کند...

او می‌افزاید: «ملوک و سلاطین نفس‌پرست و شهوت‌دوست» برای حفظ سلطه خود از هیچ سالوسی رویگردان نیستند و حاضرند به هر مذهب و مسلکی درآیند؛ و نیز روحانیون ایران که اکثر آن‌ها «لفظ دین اسلام» و شرع و قرآن را وسیله «منافع دنیوی» کرده‌اند. او از توطئه «روس‌ها» برای کودتا و انحلال مجلس خبر می‌دهد

جلسه بعدی اعضای محفل با «مسیو کارنجی» در شب ۲۷ شوال ۱۳۲۵ و مقارن است با شروع کار فراكسیون تندروی که قصد انشعاب از جامع آدمیت را، به دلیل حمایت آن از تفاهم ملی، داشتند.

در این جلسه، که «مسیو کارنجی» با عنوان «استاد» مورد خطاب قرار می‌گیرد، اساس سلطنت قاجاریه زیر سؤال رفته و روحانیت و قاجاریه به عنوان دو بنیان تحمیق و عقب‌ماندگی ایران معرفی می‌شوند.

از قواعد حکمیة دولت قاجاریه، که اساس سلطنت و اقتدار این طایفه بوده و هست، این است که رعیت را باید چنان فقیر و مستأصل ساخت که صد خانه به یک محتاج باشد و شب و روز جز خیال تحصیل نان بخور نمیر خیالی نداشته باشد. و نباید گذاشت احدی از ایشان بفهمد در دنیا چه هست و چه نعمت‌ها خلق شده.

در این محفل بار دیگر بحث‌ها در پیرامون ضرورت خشونت و خون ریختن است:

فعلاً اصلاح این مملکت جز به ریختن خون ناپاک صد هزار مشرک مستبد ممکن نیست. و آن کس که قدم به میدان این جهاد و بذل نفس گذارد کیست؟! ... آیا راهی برای بیداری قوم و تحریک خون ملت جز مقاومت با قول و تحریر و فعل و دادن نفوس و گذشتن از جوانان عزیز و اقدام بر همه قسم قبول عسرت و مشقت و بلند کردن صدای حریت با صدای تفنگ و توپ‌های رعدآسا و بلند کردن عَلم سرخ‌رویی در این فضا و شناسانیدن راه حق‌طلبی بر اقویا و ضعفا با سلوک همان مسلک اقوام بیدار است؟!!

رُمان زنجانی مفصل است و تا حوادث ذیقعه ۱۳۲۵ ادامه می‌یابد. بعدها زنجانی نوشت: «من در حال استبداد صغیر غالباً در خانه منزوی بودم و رُمانی متعلق به آن زمان می‌نوشتیم. لکن برای آزادی با آزادیخواهان کار می‌کردیم.» اشاره او به همین شماره است.

کودتای محمدعلی شاه و انحلال مجلس

از زنجانی یادداشت‌های روزانه‌ای نیز بر جای مانده که سیر حوادث را از انحلال مجلس تا سقوط محمدعلی شاه ترسیم می‌کند:

در سحرگاه ۲۳ جمادی‌الاول ۱۳۲۶ نیروهای قزاق و سرباز و توپچی ساختمان‌های مجلس و انجمن‌های آذربایجان و مظفری را به محاصره گرفتند و پس از چند ساعت جنگ با محافظان مسلح تصرف کردند. اشغال مجلس و انجمن‌های آذربایجان و مظفری در فضای بی‌تفاوتی مردم صورت گرفت و به‌نوشته زنجانی «هالی تهران ابداً اقدامی نکردند.» در این گیرودار قریب به هفتاد نفر از نیروهای نظامی به قتل رسیدند. تلفات مدافعان مجلس و انجمن‌ها روشن نبود و از ده تا دویست نفر گزارش می‌شد. یکی از مقتولین، حاج میرزا ابراهیم آقا، نماینده تبریز و دوست نزدیک زنجانی، بود.

من صبح که در منزل بودم حسب‌المقرر می‌بایست به مجلس بروم. دست و پا جمع کرده بودم حرکت کنم که ناگاه صدای توپ و تفنگ بلند گردید. دوستان که بودند مانع رفتن شدند. همه صداها در گوش ما بود و تمام نسوان و اطفال در رعشه و لرزه بودند... جمعی در سفارت‌ها تحصن نمودند.

روز سوم واقعه، ملک‌المتکلمین (میرزا نصرالله بهشتی اصفهانی) و جهانگیرخان، مدیر روزنامه *صویراسرافیل*، به قتل رسیدند، روز چهارم سید محمد طباطبایی و پسرش به یکی از دهات شمران و سپس به مشهد تبعید شدند و سید عبدالله بهبهانی و دو پسر و دامادش به یکی از روستاهای کرمانشاه. اندکی بعد، قاضی قزوینی و شیخ احمد تربتی،

مدیر روح/القدس، و جمعی دیگر کشته شدند. گروهی از سران افراطی تجددگرایان از ایران اخراج شدند و برخی، مانند تقی‌زاده و دهخدا و بهاء‌الواعظین و سید حسن کاشانی (مدیر حبل‌المتین) و معاضدالسلطنه پیرنیا (رئیس انجمن آذربایجان پس از تقی‌زاده)، از طریق پناهندگی به سفارت بریتانیا از ایران گریختند. آدمیت درباره فرار تقی‌زاده می‌نویسد:

رئیس انجمن آذربایجان که خود منادی شورش بود، از روز قبل از حادثه که قشون ملّی آماده کارزار می‌گردید در خفا می‌زیست و روز بمباران مجلس، که افراد انجمن آذربایجان با دیگر ملیون علیه قزاقان مردانه می‌جنگیدند، او به مجلس نرفت و از خفیه‌گاه به سفارت انگلستان پناه برد.

تقی‌زاده و سید ابوالحسن علوی

بعدها تقی‌زاده در زندگی طوفانی به شکلی گنگ به نقش اردشیرجی در تحصن خود اشاره کرد. به گفته تقی‌زاده، او برای درخواست تحصن نامه‌ای به اردشیرجی نوشت و از طریق علی‌محمد تربیت برای او به سفارت انگلیس روانه کرد، ولی بلافاصله نام میرزایانس ارمنی را نیز پیش می‌کشد تا مسئله مبهم بماند. تربیت نامه تقی‌زاده را در جلوی سفارت انگلیس به مازور استوکس، وابسته نظامی سفارت، داد. استوکس از همان سال‌ها با اردشیرجی و تقی‌زاده رابطه نزدیک داشت. از دهخدا نیز نامه‌ای در دست است خطاب به دکتر پل هنری مورل، استاد ارجمند لژ بیداری ایران، که طی آن خواستار معرفی خود و تقی‌زاده و معاضدالسلطنه پیرنیا به «برادران» انگلیس و اروپا و جلب حمایت ایشان شده است.

اندکی بعد، سید جمال واعظ در همدان دستگیر شد و در بروجرد به قتل رسید. «در تمامی شهرها انجمن‌ها موقوف شد و روزنامه‌جات و تلگرافات و اطلاعات موقوف شد.» بدینسان، ایران به سوی آشوبی بزرگ رانده شد و شعله‌های شورش ابتدا در تبریز و سپس در فارس و سایر نقاط ایران سربرکشید. این همان فرجام خونینی است که «مسیو کارنجی» طالب آن بود.

فتح تهران و سقوط محمدعلی شاه

از ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ فشار دولت‌های بریتانیا و روسیه بر محمدعلی شاه شدت گرفت و نمایندگان سیاسی آنان با لحنی تحکم‌آمیز رسماً اعاده مشروطیت را خواستار شدند. زنجان می‌نویسد:

روز پنجشنبه، غره شهر ربیع‌الثانی سنه ۱۳۲۷، است، که صیبه، وحیده، مریضه و سخت گرفتار تیفوئید است. جناب آقا میرزا محمدعلی تبریزی [محمدعلی تربیت]، رفیق شفیق، مشغول طبابت است. از زنجان، از حاجی امین‌التجار و اقوام کاغذها می‌رسد و خبر از سلامتی دوستان و وحشت و انقلاب و ناامنی و اضطراب می‌دهد. ملای شریر ملعون [ملا قربانعلی زنجان] تمام راحت را از مردم سلب کرده، به همه قسم شرارت و اذیت به مردم می‌کند. خذله الله.

مطلب مهم این که روز سه شنبه، بیست و نهم ماه ربیع‌الاول، وزیرمختار روس و انگلیس معاً با لباس تمام رسمی رفته شاه را دیده، تکلیفی پیشنهاد کرده‌اند در امر ایران. و روز پنجشنبه، که غره ربیع‌الثانی یا دویم آن است، مجدداً با لباس تمام رسمی رفته مذاکرات کرده‌اند. و در این باب مردم حدس‌ها زدند. و آنچه محقق است این است که چند ماه است کومسیوني مرکب از نماینده‌های دو دولت مذاکرات و مشاورات در امر ایران کرده، بالاخره پروگرامی پیشنهاد کرده، این روزها به توسط وزیرمختارها شاه را مکلف به جواب کرده‌اند.

اثاثه [کذا] پروگرام این است: اول، اعاده مشروطیت؛ دو، عفو عمومی از خطاها هم از طرف ملت و هم دولت؛ سه، تغییر کابینه وزرا. شاه تا روز یکشنبه پنجم ماه مهلت جواب خواسته. بعد از رفتن سفرا، امیربهادر و صنیع‌حضرت، رئیس دزدان قه‌زن، و مجلل‌السلطان و امام جمعه و چند نفر از امثال این‌ها را اعلیحضرت مجمع کرده، مشاوره کرده [که] در مقابل پولتیک عقلاي روس و انگلیس چه جواب دهند که... پولتیک این‌ها بر پولتیک ایشان غالب آید.

این حوادث به فتح تهران و خلع محمدعلي شاه انجامید:

بعد از طلوع آفتاب روز سه شنبه، بیست و چهارم ماه جمادی‌الثانی، مشغول نوشتن کاغذی به زنجان و اظهار دل‌تنگی بودم. به ناگاه، صدای شلیک تفنگ و رولور و بعضی صداهاي بزرگتر از دور شنیده شد. کم‌کم نزدیک‌تر و بلندتر گردید. گمان کردیم که نزاع در میان مشروطیان و استبدادیان در شهر درگرفته. خوف زیاد شده، زن و بچه وحشت کردند. صداها علي‌الاتصال نزدیک‌تر و بیش‌تر می‌شد تا اطراف ما را درگرفت. آدم بیرون فرستاده، خود هم پشت در آمدم. دیدیم معرکه و غوغا و صداهاي شلیک و فریاد زنده‌باد مشروطه و مجاهدین است [که] می‌آید. تحقیق کردیم. معلوم شد، اوّل صبح قشون ملّی داخل شهر شده و الان مشغول تصرف شهر هستند و [از] مردم شهر هم آزادیخواهان بیرق بلند کرده و مسلح شده و نداهاي عموم به گوش می‌رسد و سرباز و قراول و سنگریان را می‌رانند و می‌دوانند. جنگ سه روز دیگر ادامه یافت و در روز جمعه ۲۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ با پناهندگی شاه به سفارت روسیه به پایان رسید.

هنوز ظهر نشده خبر بهجت اثر فرار شاه به سفارت روس و پناهندن در تحت حمایت دولتین روس و انگلیس منتشر شد. ارودي سلطنت‌آباد رو به تفرقه و گریز و چاپیدن دهات و ناامنی راه‌ها کرده‌اند. پالکونیک به توسط دو نفر از طرف دولتین حضور دو سردار ملّی رسیده و اطاعت وزیر جنگ قانونی را به عهده گرفته، به توسط سفیرین به شرط اطاعت در عهده خود باقی مانده، قزاقخانه و ارک و میدان توپخانه و آنهایی که بودند تسلیم ملت و مجاهدین شدند.

ظهر وکلای سابق را با تمام شاهزادگان و اعیان و ارکان به بهارستان احضار کرده، جمعیتی بی‌حد و حصر در اتاق‌ها و صحن و میدان بهارستان حاضر شده، در اتاق مخصوص وکلا با وجود رجال و شاهزادگان بودیم. امر تحصن محمدعلي میرزا علنی شده، کمیسیوني تشکیل شد که مطالب مهمه اقدام‌کردنی را فوری لایحه کرده، در مجلس ارکان خوانده شده، بعد از اتفاق رأی و اکثریت، اعلان به عموم شده، به موقع اجرا گذاشته شود.

اول، لایحه خلع محمدعلی شاه که بالطبع خود را به واسطه تحسن و انزجار خاطر تمام ملت از سلطنت مستعفی داشته و تعیین فرزندش ولیعهد دولت، اعلیحضرت احمد شاه دامملکه، برای سلطنت قرائت و رای داده شده، اعلان شده. صدای تحسین و تبریک و زنده باد به فلک رسید. و عموماً کف زده، همه اظهار شادی کردند.

دویم، لایحه تعیین حضرت اشرف عضدالملک به نیابتسلطنت موقتاً تا انعقاد پارلمنت و قرار قطعی در این قرائت شده، رای داده شده، اعلان و تبریک و کف زدن و بشاشت به عمل آمد.

سیم، لایحه تعیین حضرت اشرف سپهدار اعظم به وزارت جنگ قرائت و رأی داده شده و تبریک و خورسندی [کذا] به عمل آمد.

چهارم، لایحه تعیین حضرت اشرف سردار اسعد به وزارت داخله قرائت و تبریک شد.

پنجم، لایحه تعیین هیئتی مرکب از شش نفر برای رفتن به سفارت روس و اطلاع خلع محمدعلی میرزا و نصب احمد شاه، حفظه الله، قرائت شد.

خطبه‌ها خوانده شد. حضرت اشرف عضدالملک را احضار کردند. از طرف او خطبه [ای] خوانده شد. حضرت اشرف سپهدار اعظم خطبه و اظهار لزوم اتفاق را خواند.

قتل شیخ فضل الله نوری

زنجانی درباره عملکرد خود در «هیئت مدیره» و «محکمه موقتی»، به دادستانی او، و ماجرای به دار کشیدن شیخ فضل الله نوری، به کلی ساکت است و تنها در یک جا می نویسد:

پس از غلبه آزادی هیئت مدیره تشکیل شد. من عضو بوده و در محکمه موقتی هم عضویت داشتم. چند نفر را دار زدند. هرچند به من نسبت دادند که من حکم به دارزدن شیخ فضل الله کرده ام لکن دروغ بود. بلی! من یک لایحه الزامیه نوشته، اعمالی که او کرده بود درج کرده برای او خواندم. این اشخاص که به دار رفتند مجاهدین می کردند، و قصد داشتند بسیاری از مفسدین که سبب این خونریختن‌ها شده بودند و بعد باز فسادها کردند از میان بردارند، لکن از سفارت روس و انگلیس ممانعت شد.

به‌رغم نفرتی که زنجانی تا پایان عمر در نوشته‌هایش از شیخ فضل‌الله نوری بیان می‌دارد، سایه سنگین و شوم این قتل را بر زندگی پسین او به‌روشنی می‌توان دید تا بدان‌جا که حتی در یادداشت‌های شخصی‌اش از تجدید خاطره آن پرهیز دارد.

زنجانی بعدها خاطره سال‌های مبارزه با محمدعلی شاه را بارها به‌یاد می‌آورد و با بدبینی به نقش استعمار بریتانیا در آن حوادث می‌نگرد. او در سنین کهولت، در تابستان ۱۳۴۲ ق. / ۱۳۰۳ ش.، نوشت:

دولتین به این غلبه هم کمک کردند، زیرا مقصود آنان دائماً وقوع جنگ و آشوب و زدو خورد و خرابی در ایران بود و یک دقیقه نمی‌خواستند ایران به یک وضع آزادی یا استبدادی آرام و اداره شود و از هر طرف تحریک فساد و خرابی می‌کردند. در بین جنگ تبریز به بهانه مساعدت به محصورین و قحطزدگان، قسمتی از قشون روس وارد تبریز شده تا انقلاب روسیه در جنگ بزرگ در آنجا اقامت کرده چه بلاها به سر آذربایجان و اهل ایران بدبخت آوردند. و همه به تحریک انگلیسان بود

پوپولیسم و تکوین اندیشه دیکتاتوری مصلح

سال‌های اولیه پس سقوط محمدعلی شاه اوج رونق کار زنجانی است. در پائیز ۱۳۲۷ مجلس دوم گشایش یافت که زنجانی یکی از قهرمانان آن بود. در این زمان، زنجانی به تأسیس عدلیه جدید مشغول شد و اندکی بعد در زمره بنیانگذاران حزب دمکرات قرار گرفت.

من به‌واسطه این‌که اصرار کردند وارد عدلیه شده اداره تنقیح لوایح را به من و دو نفر دیگر واگذار کردند. من مشغول ترجمه قوانین عدلیه از عثمانی شدم. دو رفیقم، که یکی منصورالسلطنه و جوان باهوشی است، از فرانسه ترجمه می‌کردند. اساس قانون عدلیه که اکنون معمول است و تطبیق آن با شرع اول از من شروع شده است. به هر حال، تقی‌زاده از اروپا مرامنامه و نظامنامه حزب دمکرات را آورده کم‌کم شروع به ترویج محرمانه آن کرده بود. هنوز ده نفر بیشتر نبودند مرا دعوت کردند و من مرامنامه را موافق آمال خود دیده قبول کردم. بعد، یک مجمع مرکب از ده دوازده نفر برای تنقیح و تکمیل مرام تشکیل کردیم. من و تقی‌زاده و حسینقلی‌خان نواب و وحیدالملک و صدیق حضرت و سید محمدرضا مساوات و حاجی سید ابوالحسن و چند نفر دیگر مرامنامه را تکمیل کردیم. مرامنامه و نظامنامه طبع شد.

دومین انشعاب در تجددگرایان

در مجلس دوم شکافی بزرگ در میان تجددگرایان عصر مشروطه پدید آمد و برای دومین بار کارشان به تعارض و انشعاب کشید. بار اول، چنان‌که دیدیم، در ماجرای جامع آدمیت و بر سر تداوم یا تخریب سلطنت محمدعلی شاه و دولت اتابک بود. این بار نیز زنجانی، در کنار تقی‌زاده، به جناح افراطی تعلق داشت که بر ضد اعتدالیون عمل می‌کرد. ناصرالملک، که زنجانی در نوشته‌های دوران محمدعلی شاه از او با عنوان «ناصرالملک، شخص بی‌نظیر ایران، رئیس‌الوزرا» یاد می‌کرد، اینک «سراپا تدلیس و پرورده انگلیس» خوانده می‌شد. این در حالی است که زنجانی،

اردشیر ریپورتر و سایر اعضای لژ بیداری ایران در بدو نیابت سلطنت ناصرالملک طی نامه‌ای، ممه‌ور به مهر این لژ، تعهد کرده بودند که «با تمام قوه» از «برادر محترم خود ناصرالملک نایب‌السلطنه دولت مشروطه ایران» حمایت کنند.

ناصرالملک قدرتمند بود و با اخراج تقی‌زاده، یکی از آشوب‌گران اصلی، از ایران توانست ضربه‌ای بزرگ بر دمکرات‌ها وارد کند.

مجلس دویم روح عالی داشت که تقی‌زاده بود. و این شخص از فوق‌العاده‌های مردمان دانای عاقل وطن‌خواه درستکار نطق بی‌بدل است. و این شخص محبوبیتی در ایران پیدا کرد که محسود اقران شده، ناصرالملک با مستبدین و روحانیان فاسد و بعضی آزادیخواهان حاسد برضد او اتفاق کرده و تدلیس به آخوند ملا کاظم [خراسانی] کردند و سپهسالار پول‌ها فرستاد که در نزد آخوند او را متهم گردانیدند بر این‌که از شدت تنگی او و قصد اجرای پروگرام دمکراتی وجود او بر ایران یا اسلام مضر است. آخوند بی‌خبر از دسایس بازیگران تلگرافی کرد که وجود تقی‌زاده در ایران مضر است. او هم با مشورت دوستان مهاجرت کرد و تاکنون ایران از استفاده وجود آن شخص عالی‌مقام محروم مانده، ولیکن به‌طوری محبوب است که برای همه دوره‌های مجلس انتخاب شده است. پس از رفتن او واقعاً روح مجلس سخته خورد و ارتجاع قوت گرفت و ناصرالملک به دسایس پرداخت.

زنجانی ماجرای پیدایش این اختلاف را چنین شرح می‌دهد:

من پس از هیئت‌مدیره در مجلس شورای عمومی عضویت داشتم. بدبختانه، از اول در هیئت‌مدیره و در مجلس شورای عمومی میان اعضا و رؤسای آزادی اختلاف پیدا شد. و اگر اصل آن را نگاه کنیم عمده علت اختلاف و توثوق‌الدوله و سپهداراعظم شدند و سرایت به دیگران کرد. و سبب دیگر این بود که چند روز پس از غلبه آزادی تقی‌زاده، که در زمان استبدادصغیر در اروپا بود و پس از آن به تبریز آمده بود، به تهران آمد و عموم مردم او را پیشواز و احترام فوق‌العاده کردند. این جوان از مردمان فوق‌العاده این عصر و در عقل و فهم و هوش و بیان و آزادیخواهی و پاکدامنی و حسن‌رفتار مانند نداشت. در حقیقت روح پارلمان ایران بود. عموم اهل ایران به واسطه نطق‌ها و اعمال او او را پرستش می‌کردند. این قضیه سبب حسد جمعی گردیده بود. خصوصاً یک نطق معروف او در مجلس شورای عالی بر این‌که باید این مملکت از پافتناده را دیگر از دست کسانی‌که به این حال انداخته‌اند گرفت و به تربیت‌شدگان وطن‌خواه باحرارت سپرد و از ممالک مترقیه با آوردن مستخدمین به اصلاحات ادارات و ترتیبات استعانت جست [و] در چنین عصری از استخوان‌های پوسیده کاری ساخته نمی‌شود.

بالجمله، جمعی از کمترین آزادیخواهان با او همراه بودند. دسته مستبدین و کسانی‌که می‌خواستند ابدی عموم خلق اسیر ایشان بوده بندگی ایشان کنند، و دسته دیگر از مشروطه‌طلبان که به تقی‌زاده، سیدحسن تبریزی مذکور، حسد می‌کردند، گرد آمده یک فرقه و یک دسته شدند. چون دیدند دیگر به اسم سلطنت استبدادی و ضدآزادی نمی‌توانند

کار کنند مانند همه مستبدین دنیا و مدعیان ربوبیت به اسم مذهب چسبیده اسم خود را اعتدالی گذاشتند و خواستند به این اسم خود را محبوب و عوام را مجذوب کنند. مؤسس و بانی این دسته ناصرالملک همدانی بود که به واسطه این که در انگلیس مدتی مانده و تحصیل زبان کرده و گاهی اظهارات آزادیخواهانه می کرد و مردی مزور و محیل بود در نظر آزادیخواهان آزادیخواه جلوه کرده و محبوب بود.

تقی زاده و تروریسم مرموز

با اوج گیری این اختلافات، درست مانند اختلافات دوران محمدعلی شاه و جامع آدمیت، تروریسم مرموز بار دیگر زبانه کشید:

میرزا علی محمد خان [تربیت]، که یک جوان پاک آزادیخواه عالم بی نظیر بود، با چند نفر دیگر از آزادیخواهان به ترور کشته شدند. نسبت داده شد که به تحریک سپهسالار اعظم و سردار محیی واقع شد. امین الملک و آقا سید عبدالله [بهبهانی] و بعضی دیگر مقتول شدند. نسبت داده شد که یفرم و دسته تقی زاده کشته اند.

زنجان تا پایان عمر به تقی زاده وفادار است و با سرسختی این اتهام را رد می کند:

آخوندها و بعضی اعیان برای از یاد آوردن او [تقی زاده] مبلغ بزرگی خرج کرده از تهران و شهرهای دیگر به عتبات و آخوند ملا کاظم [خراسانی] و حاجی شیخ عبدالله [مازندرانی] القای شبهه کردند که او با هم مسلکان خود در صد آشوب و تضعیف روحانیین و اسلام است. تا این که سید عبدالله مرحوم ترور شد. اشرار وسیله به دست آورده این کار را به تقی زاده بی خبر بستند. بلی! مرحوم آقا سید عبدالله در تقویت ارتجاع بود. اما تقی زاده و همراهانش هرگز آدمکش نبودند، خصوصاً کشتن چنین اشخاصی را که به اسم مشروطه خواهی نفوذ پیدا کرده بودند مضر به مقصود می دانستند.

به هر حال، پس از کشته شدن سید عبدالله دسته [ای] از اشرار عوام، که تحریک شده بودند، بر ضد تقی زاده اقدامات کردند. اعتدالی ها با دسایس از عتبات تلگراف آوردند که وجود تقی زاده در ایران مضر به مصالح ملت و اسلام است. بالاخره، دوستان ناچار صلاح دانستند او مدتی مهاجرت کند، نه از ترس های هوی عوام یا تکفیر اشتباهی، بلکه از ترس ترور حاسدان. افسوس که او رفت. با آن همه نفوذ و محبوبیت، وقت رفتن ما بیست نفر از وکلای دمکرات یکی ده تومان برای او خرج راه تهیه کردیم. خرج سفر هم نداشت. واقعاً به رفتن او روح از تن پارلمان ایران رفت. و او نیکبخت بود که از دیدن این همه فساد تهران و بدبختی ها و خیانت ها و وطن فروشی ها که پس از او شایع شد خلاص گردید. هرچند آن روح ایران خواهی و آزادی پروری او در هر جا که هست از شنیدن این اوضاع معذب است، لکن شنیدن کی بود مانند دیدن.

دوستان زنجان

زنجاني فهرستي از دوستان خود در اين زمان به دست مي‌دهد که عموماً اعضاي تندروي لژ بيداري ايران و بازگران اصلي سناريوبي بودند که سرانجام به استقرار ديکتاتوري رضا خان انجاميد. در قله اين فهرست سيد حسن تقوي زاده و محمدعلي فروغي جاي دارند.

چند نفر در مجلس قانون فهم بود. از جمله، آقايان مشيرالدوله و مؤتمن الملک و ذکاء الملک و من بوديم. تقوي زاده بهترين همه بود. افسوس که رفت. سليمان ميرزا و حسينقلي خان نواب هم بد نبودند... اما در اخلاق و علم و همه چيز اولين مرد بلکه افتخار ايران ذکاء الملک [فروغي] است. مشيرالدوله در پاكي و وطن خواهي و قانون داني و فعاليت مرد طاق است. مؤتمن الملک در درستي و فهم حقيقت و استقامت يگانه آفاق. همه اين بزرگان دوست روحاني و حقيقي من هستند. آقاي حاجي سيد نصرالله [تقوي] شخص پاک امين آزاديخواه اديب است. برادر من است. از افتخارات ايران آقاي کمال الملک رئيس مدرسه نقاشي جان من است. آقاي حکيم الملک، که يگانه آزاديخواه وطن دوست امين درست صديق و فاپرور درست کردار و راست کار است، يگانه دوست عالي من است. سردار اسعد، آن رادمرد علم پرور ترقيخواه بزرگوار دلير بخشنده وطن دوست امين پاک که تا آخر پاک از جهان رفت، دوست عالي من بود. دکتر حسين خان کحال، که از وکلا نبود اما شخص آزاديخواه خوبي بود، از دوستان حقيقي من بود. ارباب کيخسرو مرد منظم کاردان پاک از دوستان من است. مي دانيد که حاجي سياح و فرزندان او با من يگانه و يک خانه هستند. مرحوم دبیرالملک با من دوست بود.

گروهی از اعضای لژ بيداري ايران

عکس از سمت راست: [نشسته روي صندلي:] کمال الملک، [ايستاده:] شيخ ابراهيم زنجاني، همايون سياح، دکتر حسين کحال، عباسقلي، ابوالحسن فروغي، ارباب کيخسرو شاهرخ، عز الملک، [نشسته روي صندلي:] دبیرالملک، [نشسته در وسط از سمت راست عکس:] ابراهيم حکيمي (حکيم الملک)، سيد نصرالله اخوي (تقوي)، محمدعلي فروغي (ذکاء الملک).

انحلال مجلس دوّم و خانه نشيني

کار مجلس دوّم نیز، مانند مجلس اوّل، به انحلال کشيد (۳ محرم ۱۳۳۰ / ۲۴ دسامبر ۱۹۱۱). ميرزا حسن خان مشيرالدوله زنجاني را براي رياست ديوان عالي تميز يا مدعي العمومي آن به ناصرالملک، نایب السلطنه، پيشنهاده کرد که پذيرفته نشد. زنجاني بار ديگر خانه نشين شد و به ترجمه و تأليف روي آورد. ترجمه رُمان هاي *کاپيتان پانزده ساله*، *برادر خائن*، *يهودي سرگردان* و تأليف رساله هاي *شهریار هوشمند* و *راه زندگاني* حاصل اين دوره از عمر اوست. در اين زمان زنجاني در آستانه ۶۰ سالگي قرار دارد، در پايخت، که از گراني آن مي نالد، در زير فشار شديد مالي است و از اوضاع زمانه سخت بيزار. در نوشته هاي اين زمان او از خوش بيني و آرمان گرایی دوران مبارزه با محمدعلي شاه خبري نيست و به عکس ياسي تيره موج مي زند.

هیچ وقت ایران و ایرانیان این حال اسفانگیز را که الان داریم نداشته‌اند، نه در حال غلبه تازیان و ضحاکیان و نه در حال هجوم اسکندر به ایران و نه در حال سلطنت اشکانیان بیگانه در این سامان، و نه در حال اواخر اختلال امور ساسانیان و هجوم اعراب و اسلامیان و انقراض قومیت نژاد پاک فارسیان، و نه در حال هجوم مغول و چنگیزیان و تیموریان و اختلال امور به واسطه افغان و سایر اختلالات و انقراضات، این حال در ایران رخ نداده و مثل وضع حاضر را کسی ندیده.

مهم‌ترین اثر زنجانی در این دوران *شهریار هوشمند* است که هجویه‌ای بزرگ علیه ناصرالملک به‌شمار می‌رود. اهمیت این رساله به‌ویژه از آنروست که سیر تحول فکری تجددگرایان افراطی عصر مشروطه و تحول نظری ایشان را از دلبستگی به «آزادی» و «پارلمنت» تا نضح تدریجی آرمان «دیکتاتوری مصلح» به‌روشنی بیان می‌دارد. زنجانی تألیف این رساله را در ۲۶ ربیع‌الثانی ۱۳۳۱، یعنی در زمان حکومت ناصرالملک، به پایان برد.

شخصیت‌های اصلی در *شهریار هوشمند*

شخصیت اصلی منفی این رمان‌گونه «مارکیز مارتین»، رئیس درباریان، است که در همدستی با «مارکیز لوتر»، رئیس‌الوزرا، و «کشیش دلفورتیس»، رئیس روحانیون، *شهریار جوان* را فریب می‌دهند و کشور را تاراج می‌کنند. «مارکیز مارتین» نمادی است از ناصرالملک، «مارکیز لوتر» با سپهسالار تنکابنی تطابق دارد و خواننده می‌تواند «کشیش دلفورتیس» را سید عبدالله بهبهانی بداند که دو سال پیش به قتل رسیده بود. این *شهریار جوان* نیز نمادی آرمانی از احمد شاه است که باید چند ماه دیگر تاجگذاری کند و زمام قدرت را به دست گیرد.

احمدشاه قاجار

زنجانی «کشیش دلفورتیس» را مردی «حریص و طماع» توصیف می‌کند که «در زیر این لباس سیاه دراز خون فاسدی در رگ‌هایش گردش می‌کند» و «جزای کسی که مردم را فکر و اجتهاد یاد می‌دهد و از تقلید چشم بسته منع می‌کند» مرگ می‌داند، او مردی است آزمون که دین را وسیله کسب منافع دنیوی قرار داده است.

شهریار هوشمند مشاوری دلسوز دارد به‌نام سیر راجر و «استاد» و «محرم خاصی» به‌نام دکتر هنری فون کلاوین که او را هدایت می‌کند و چشم و گوشش را بر حقایق می‌گشاید. شخصیت دکتر هنری، طبیب مخصوص شاه، شباهت‌های بنیادی به شخصیت «مسیو کارنجی» در رمان *شراره / استبداد* دارد. آمیزه‌ای از عقل‌گرایی جان استوارت میل و اقتدارگرایی بیسمارک‌گونه؛ و چون «مسیو کارنجی» به «استادان غیبی» در طریقت تتوسوفی می‌ماند که بر اندیشه سیاسی اعضای لژ بیداری ایران تأثیرات عمیق نهاده بود. دکتر هنری حتی «در صورت و بدن شبیه بسمارک مشهور» است. زنجانی در پرداخت این شخصیت نیز از شخصیت واقعی «مسیو اردشیرجی» الهام گرفته است. دکتر هنری، چون اردشیر، مردی آرام است و از شنیدن هیچ خبری، هر قدر تکان‌دهنده، متأثر نمی‌شود و، چون «مسیو کارنجی» در *شراره / استبداد*، دیگران را به مردن در راه آرمان ترغیب می‌کند:

انسانیت را نباید فدای عمر کرد، بلکه عمر را در راه انسانیت باید صرف کرد. عمر بی انسانیت مثل درخت بی ثمر جز سوختن به کار نیاید.

همسر شهريار زني است دانا و فرشته‌خو که بسياري از اندرزها از زبان او جاري مي‌شود. اصولاً در رُمان‌گونه‌هاي زنجاني زن شخصيتي نمادين است نه واقعي؛ و همواره مثبت است نه منفي. در نوشتار زنجاني، زن نماد آرمان‌گرابي است. در «جمعيت آزاديخواه» نيز، که با آن آشنا خواهيم شد، تنها يک زن عضويت دارد (بلقيس) که او نيز، چون قوه‌القلوب در *سراره/استبداد* و همسر شهريار هوشمند، نماد آرمان‌گرابي است.

سرج: نماد پوپوليسم جديد

شخصيت مهم ديگر رُمان فردي است به نام سرج که رهبري «جمعيت آزاديخواه» را به دست دارد. سرج، که به تقوياده در دوران رياست انجمن آذربايجان و نمايندگي ادوار اول و دوم مجلس شوراي ملي، شبیه است، انقلابي پوپوليستي است که شعارهاي سوسياليستي و چپ‌گرايانه مي‌دهد، مأوايش در «جنوب شهر» و در ميان «فقرا و ضعفا» است که خود را «فدائي» او مي‌دانند، به اشاره او «به همه کار اقدام» مي‌کنند و حتي اگر سرج مي‌خواست «به شهر آتش مي‌زدند.» حکومت سرج را زير نظر دارد و روزنامه‌ها او را «سوسياليست شورش‌طلب» مي‌خوانند که «وجودش براي مملکت خطرناک است [و] مخالف راحت عمومي است.» شخصيت سرج را، به احتمال قريب به يقين، بايد نخستين نماد پوپوليسم جديد در رُمان‌گونه‌هاي فارسي دانست.

شهريار هوشمند پس از اين‌که از طريق دکتر هنري و سر راجر با واقعيات تلخ جامعه آشنا مي‌شود و فساد مارکيز مارتين و کشيش دلفورتيس را مي‌شناسد، به راهنمايي اين دو مشاور به‌طور ناشناخته و با نام مستعار "باکن لروا" با سرج ملاقات مي‌کند. زنجاني در توصيفي که سرج از خود و آرمان‌هاي خود براي باکن لروا (شهريار) بيان مي‌دارد، وضع او را مشابه با وضع تقوياده در زمان تفسيق سياسي او توسط آخوند خراساني و شيخ عبدالله مازندراني و خروجش از ايران به تصوير مي‌کشد:

بدان‌که اين مقصد مهم حمايت عدل و طلب آزادي کار پرخطري است، زيرا دو فرقه صاحب نفوذ مقتدر صاحب ثروت مکار مفت‌خوار بي‌رحم مردم‌آزار، که بنیان ظلم در عالم از ايشان است، اينان دشمن حق و علم و عدل و آزادي‌اند؛ يکي وزرا و امراء جابر و خائن و يکي کشيشان بي‌ديانت مکار. آنان جان و مال و عرض حق‌گويان را پامال مي‌کنند به نام اين‌که اينان مفسد و انقلابي و آنارشيسست و محل راحت عموم هستند [و] درواقع جلوگيري [از] ظلم خودشان را افساد مي‌نامند. اينان هم طالبان علم و عدل و حق را تکفير مي‌کنند و درواقع خلل بر رياست و رشوه‌گيري و مفت‌خوري خود را کفر مي‌نامند. ديدي که مرا در روزنامه مفسد و آنارشيسست نوشته بودند.

مناسک ماسونى در «جمعیت آزادىخواه»

و سرانجام، سرچ "باکن لروا" و دو همراهِش را به عضویت «جمعیت آزادىخواه» در می آورد. تشریفات این عضویت مشابه مراسم عضویت در لژهای ماسونى است:

سرچ ایشان را از دالان تاریکى برده، از پله های تنگ و تاریک که با دست مالیدن بالا می رفتند بلند می کرد. [کذا] ... در آخر به در بزرگى رسیدند. سرچ آن را باز کرده، با رفیقان وارد شدند. به تالار بزرگى که با دو چراغ بزرگ که از سقف آویخته بود روشن گردیده و به قدر بیست نفر روى صندلی ها دور میز بزرگى نشسته اند...

به محض ورود سرچ همه برخاستند [اصل: برخواستند] و با یکدیگر با اشاره مخصوصى به دست چپ سلام کردند... . چون همه در روى صندلی ها قرار گرفتند، سرچ گفت: برادران! اینک سه نفر رفیق تازه به شما تقدیم می کنم که من ایشان را نخوانده ام بلکه ایشان خود طالب شده اند که عضو جمعیت ما شوند، پس باید در حق ایشان نظامات مقررہ را جاری کنیم و خودشان نام و استعداد خود را می گویند.

ژان گفت: هرکس که ما را بپذیرد با کمال خوشحالى می پذیریم به شرط اخلاص و امانت...

این جمعیت مخفی داراي اساسنامه و مقرراتى است که اعضا باید اکیداً مراعات کنند:

اول این که، باید با کمال اخلاص به مقصد جمعیت خدمت کرده، حافظ اسرار باشید.

دویم این که، باید اعضا در هر ماه یک دفعه جمع شده در مکانى که رئیس مقرر می کند در امور لازمه مذاکره کرده، به حسب قرعه بعضی اجراءات لازمه را تعیین کنند.

سیم این که، اعضا در اقامت و سفر آزادند و مکلف نیستند عنوان منزل خود را معلوم بکنند.

چهارم این که، باید در هر اجتماعى معلومات لازمه بدهند و هر کس در اجتماعات معینه حاضر نشود یا سبب غیبت خود را شفاهاً یا کتباً توضیح نکند خائن محسوب شده مجازات خواهد دید.

پنجم، هرگاه برای یکى از خیرخواهان خطرى پیش آید از رفیقان کسانى که به مساعدت و اعانت او قدرت دارند باید اقدام نموده اعتذار نجویند.

و اعضا پیمان می‌بندند که «تا دم مرگ و تا دادن جان در سر عهد» باشند.

یکی از اصول مرامنامه جمعیت، که در این جلسه به "باکن لروا" تفهیم می‌شود، مبارزه با اکثریت اعتدالی مجلس دوم و تلاش برای انحلال این مجلس است و دیگری مبارزه با ناصرالملک قراگوزلو و سپهسالار تنکابنی:

ششم، عهد می‌کنیم که این مجلس شورای حالیه، که اصلاً لیاقت ندارد و اکثر اعضا خائن و ظالم‌اند، تغییر داده در جای آن مجلس ملی جدیدی که اعضای آن از تمام ملت به آزادی بدون شیطنت انتخاب شوند تشکیل دهیم؛ به شرط این‌که انتخاب به حق و عدل جاری گردد.

هفتم، با صدای رسا در تمام انحاء مملکت نطق‌ها کرده، به عموم ملت بفهمانیم که این مرد مزور شقی خائن که با مکر ریاست مملکت و ریاست وزرا را به دست آورده، او مرد مفسد و مکار و طماع و جبون و خائن است و صفات رذیله [اصل: رزیله] و طمع او و همدستان او مملکت را به باد می‌دهد.

سرج و ترور "مهره‌های درشت"

"باکن لروا" (شهریار) از سرج می‌پرسد که چرا به‌رغم حمایت مردم از او برای خلع پادشاه شورش نمی‌کنند؟ سرج پاسخ می‌دهد: «شورش عموم خطرش بیشتر از هیجان شیران گرسنه است.» سرج ادعا می‌کند که جمعیت او با تروریسم نیز مخالف است و آن را اتهامی از سوی روحانیون و «خائنان دربار» علیه خود عنوان می‌کند. فرقه هوادار اشاعه آگاهی سیاسی در میان مردم است و از اینرو فعالیت مطبوعاتی را برای نیل به هدف خود برگزیده است.

مبادا تهمت‌های این اشرار، یعنی خائنان دربار و کشیشان مکار، را در خصوص وطن‌خواهان و آزادی‌جویان باور کنی. ما اهل صلح و آرامی و محبت و مهربانی و شفقت به بشریت هستیم. مقصد ما این است [که] خلاص کنیم نه قتل، زندگی بدهیم نه مرگ، معالجه کنیم نه مرض، تریاق بدهیم نه زهر، مردم را با هم دوست کنیم نه مثل آن بدکاران نفاق انداخته دشمن کنیم. ما طالبان آرامی و راحت هستیم نه اهل شورش و انقلاب.

ولي اندكي بعد، زماني كه سرج به اثبات حقانيت ترور «مهره‌هاي درشت» مي‌پردازد، اين ادعا رنگ مي‌بازد و چهره يك جمعيت مخوف تروريستي جلوه‌گر مي‌شود.

ولكن هرگاه ببينيم خلاصي هزاران نفس از ملت موقوف بر مرگ يك خائن، يعني يك گرگ خونخوار يا يك عقرب و مار و يك سگ هار است، در آن وقت از اين كار لايه مي‌شويم. لکن باز اقدام به قتل چنين ماده فساد نمي‌کنيم تا مکرر او را تحذير نکرده و توبه و ترک نخواسته باشيم. ما خادمان عدليم نه آدمکش.

تكوين اندیشه ديکتاتوري مصلح

تفريزاده در مجلس اول (۱۵ ربیع‌الثاني ۱۳۳۶) گفته بود:

اين مجلس از راه‌هاي عادي نمي‌تواند داخل كار شود، بلکه به يك قوه فوق‌العاده و پنجه آهنيني بايد مملکت را اصلاح نمايد... چطور كه محمدعلي پاشا در مصر و ناپليون در فرانسه کردند.

او بعدها، در سخنراني خود در لندن (۳۰ مه ۱۹۳۴) حکومت رضا شاه را تحقق اين آرمان دانست و گفت:

پروردگار ايران را ياري کرد... رهبر بزرگي ظهور نمود و سرنوشت ملت را در كف خويش گرفت... رهبري و ارشاد او بسياري از آرمانهاي مليون دوره اول مجلس را تحقق بخشيد.

اين اندیشه «پنجه آهنين» در شهریار هوشمند به عريان‌ترين شکل رخ مي‌نماياند. شهریار، كه دكتر هنري و سر راجر و سرانجام سرج او را هوشيار کرده‌اند، هدف خود را اجرائي عدالت بيان مي‌دارد و مي‌گويد: «من بايد با قدم آهنين در جلو ظلم بایستم.» و سرج، رهبر «فرقه آزاديخواه»، در مکالمه با بلقيس، مي‌گويد:

تسلط و نفوذ مي‌خواهم، نه تسلطي كه مردم طمع مي‌کنند، بلکه نفوذي كه با آن مجرائي سلطنت حاضره را تغيير داده، ماده فساد مملکت را برکنم و به روي اين روحانيان بيرحم ايستاده مظلومان را برهانم و عدالت را در مجرائي خود برانم.

در زمان محمدعلي شاه، زنجان، در *شرازه/استبداد* حذف نقش جدی شاه در امور کشور و تفويض اختيار مطلقه به مجلس و کابينه را مي‌خواست، و اينک نوميد از اين دو نهاد مشروطه، تفويض اقتدار مطلقه به شاه يا ديکتاتوري ديگر را براي اصلاح جامعه مي‌طلبد. به عبارت ديگر، اينک او از احمد شاه جوان مي‌خواهد كه عليه نهادهاي اصلي مشروطه-

هیئت دولت، مجلس شورای ملی و مطبوعات- قیام کند، «رعیت این خائنان» نباشد بلکه بکوشد تا شاه قدر قدرت و مصلح باشد. زنجانی اینک به دنبال پادشاهی مقتدر است که با «پنجه آهنین» خود به اصلاح دست زند. توجه کنیم که ماهیت این خواست دگرگون نشده. در زمان محمدعلی شاه شعار اقتدار پارلمنت یا ملت به معنی اقتدار تجددگرایان افراطی، یعنی دوستان زنجانی، بود و در زمان احمد شاه مطرح کردن خواست «پنجه آهنین» باز همین معنا را می‌داد. حدود دو سال پیش از نگارش *شهریار هوشمند*، در ۹ ربیع‌الاول ۱۳۲۹ سپهسالار تنکابنی، رئیس‌الوزرا، در نطق خود در مجلس دوم به پدیده تروریسم و ضعف وزیران و هرج‌ومرج ولایات اشاره کرد و خواستار قدرت بیش‌تر شد، ولی وحیدالملک شیبانی، دوست زنجانی، به او پاسخی سخت داد؛ وجود تروریسم را منکر شد و گفت: مشروطیت در ایران نوپاست و این بازی‌ها خطرناک است.

زنجانی در *شهریار هوشمند* به مجلس ملی، که آن را به‌کلّی فاسد می‌داند، بی‌اعتنا است و پدیده‌ای مبهم به نام «خواست ملت» را برتر از رأی مجلس می‌داند و پیوند مستقیم میان شاه و ملت را، با حذف واسطه‌هایی چون مجلس و هیئت وزیران و حتی مطبوعات، خواستار می‌شود. در زمان زنجانی شخصیت منفی دیگری نیز حضور دارد. فردی به نام داود یوست که «سلطان مطبوعات» پایتخت است و از طریق روزنامه‌های خود بر افکار عمومی تأثیر فراوان دارد. او در نشریاتش مدافع «کشیشان» است و مخالف اقتدار شاه. تلقی زنجانی از نقش مطبوعات چنین است:

این خائنان روزنامه‌ها را با پول با خود موافق کرده‌اند و اکثر وکلا را، که رشته امر در دست ایشان است، با رشوه با خود همراه گردانیده‌اند.

دیدید با یک تسامح و پول‌هایی که به روزنامه‌نگاران داده شد افکار مردم را در انتخاب تصرف کردند [و] چگونه اشرار و شارلاتان‌ها به سر کار آمده، بالاخره مملکت را اکثریت یک مجلس و ریاست یک خائن مملکت به باد فنا می‌دهد... به چندین روزنامه پول می‌دهند که اعمال آنان را تمجید می‌کنند و ایشان با جمعی از خائنان بازاریان و کشیشان آدم‌فرب در ساخته مملکت را به حال بدی انداخته‌اند.

در زمان زنجانی، «شهریار هوشمند» در کسوت ناجی مردم از چنگال سلطه جابرانه «روحانیون» ظاهر می‌شود؛ نقشی که زنجانی و دوستانش سرانجام به رضا خان میرپنج واگذار کردند. سرچ نیز چنین آرمانی دارد و دشمن اصلی را «روحانیون» می‌داند. او، که خطیبی تواناست، در برابر کلیسا می‌ایستد و خطابه‌ی غرا و مطول بر ضد «کشیشان» بیان می‌کند.

مثل واعظان ظاهري ریاکار آدم‌فريب ذهن شما را از خرافات و افسانه‌هاي بي اصل پر نمي‌کنم و براي نفع شخصي خود به دين دروغ نمي‌بافم و از زهد و تقوي و کرامات بي حقيقت نمي‌لافم. حقيقت را بي پرده مي‌گويم. خلاصي ملت را مي‌جويم.

مخاطب سرج دقيقاً ايرانيان آن عصر است:

آيا مي‌دانيد سي ميليون نفس در دست سي هزار نفر، بلکه سيصد نفر، بلکه سي نفر، بلکه سه نفر، چگونه مظلوم و اسير مانده؟ بدانيد تقصير از مظلومان است، زيرا با هم اتحاد ندارند، زيرا علم ندارند. ناداني انسان را ذليل ابدي مي‌کند. هنوز معني استقلال ذاتي و حریت شخصي را نمي‌دانيد. جهد کنید تا بدانيد! سعي کنید چشم خود را که بسته‌اند باز کرده، حقيقت را دیده، به آن بچسبید. بلي! اگر چه بعد از قربان دادن جوانان و بخشیدن هزاران جان و خانمان به نام آزادي و مشروطيت نایل شده‌ايد، لکن به لفظ قناعت نکنيد، معني را بجوئيد، در طلب حق خود سير و خسته نشويد. هل من مزيد بگويد تا واقعاً به حق خود برسيد. مشروطيت حقيقي را به دست آورده، سعادت خود را دريابد.

دو توضیح:

۱- قصد دارم تحليل زندگي زنجاني را به اتمام رسانم ولي تصور نمي‌کنم در روزهاي آينده اين فراغت حاصل شود. اگر فرصتي بود بتدریج بخشهاي بعدي را به صورت کنوني تنظيم خواهم داد.

۲- در بررسي فوق، که در سه قسمت عرضه گرديد، از آنجا که هدف انتشار در اينترنت بود، ارجاع به منابع حذف شد.

عبدالله شهبازي

۱۹ خرداد ۱۳۸۲